

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, October 19, 2011 Issue No: 73

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۷۳، چهارشنبه ۲۷ مهرماه ۱۳۹۰

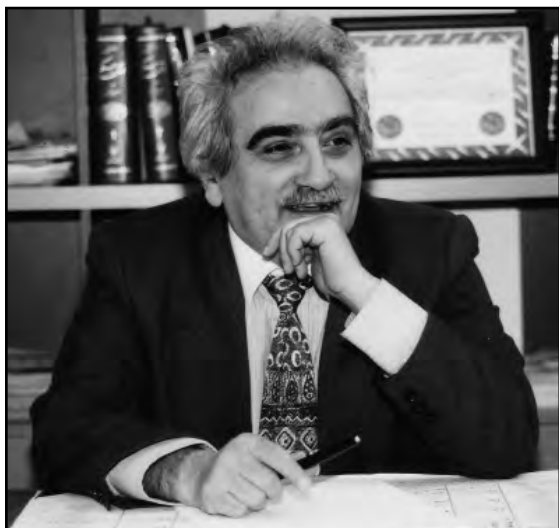


می سازم وطن!

به مناسبت دهم اکتبر
روز جهانی «اعدام»



همه
روزهای
ایران!
اعدام است!



نقدی به هزار نسبه بهتر باشد!

آن وعده ایران پاک و پاکیزه و آزاد و آباد بعد از آخوندها راخواستیم و به قول معروف صدتا شکار آهو، به یک چس تازی نمی‌ارزد. یاد «خیام» عزیز به خیر:

گویند بهشت و حور کوثر باشد
و آنجا می‌ناب و شهید و شکر باشد
پرکن قدح باده و بر دستم ده
نقدی ز هزار نسبه بهتر باشد!

دم «کارتر» گرم که آن بلا را سر شاه و گدای ایران آورد! دم «ریگان» و «بوش» و «کلینتون» گرم که هی بسلامتی خوش خدمتی آخوندها گیلان بالا انداختند و برای مال و لوچه پاک کردند و دهانشان را آب کشیدند! و حالا هم باید خدمت آقای «اوباما» عرض کرد که: خرملت ایران از کرگی دم نداشت!

پنج ابرقدرت صاحب «وتو» جهان بشود ۶ فقره ابرقدرت! و دیگر خیال ماملت فلک زده ایران و مردم چشم به معجزه آمریکا را با این جور جنقولک بازی‌ها! شل کن سفت کن ها و حواله به بالا و پایین ها راحت کنی که همان حکایت معروف است که ما پائین آمریکا را دیده ایم و بالایشان را هم دیده ایم!

«فرماندهی» و تصمیم‌گیری در «کاخ رهبری» تشریف نداشته و در سفر استانی به سر می‌برده و مشغول نطق و پطق بوده اند؟! یا حکومت اسلامی حالا در فکر ساخت و ساز بمب اتمی است هرگز به فکر شراره اندازی و قال چاق کردن دیگری نیست؟! آخر آدم رنگ کردن هم اندازه ای دارد؟ سی و سه سال است که هرکجا ترکش عملیات انفجاری جمهوری اسلامی توی تن و بدن آمریکا فرو رفته. یک علت و بهانه ای برای آن تراشیده! از اشغال سفارت آمریکا در تهران گرفته تا گروگان‌گیری ۴۴۴ روزه و انفجار مرکز تفنگداران دریایی ایالات متحده در بیروت و سال‌ها بعد در «الخب» طهران ... و لت و پار کردن سربازان آمریکایی در بغداد و شهرهای عراق توسط سپاه قدس! و دام‌گذاری برای قشون آمریکا به وسیله طالبان در افغانستان ... و حالا که خودشان می‌گویند این دفعه «میج‌گیری» کردیم! ولی انگار دارند دنبال یکی می‌گردند که طوری قضایا را فیصله بدهند که بگویند: مدرک لیز بود و از دستمان در رفت! ...!

و گرنه این که «تماس» بگیریم و «بپرسیم» چه دم و دستگاہی بوده، یعنی چه؟! راستش ملت ایران دیگر روی سرش جای «شیره مالی» باقی نمانده است! یک دفعه خیالمان را راحت کنید و بگویید ما در کنار «ابر قدرت» چین در آسیا می‌خواهیم یک «ابر قدرت اسلامی» بسازیم و آن را در شورای امنیت نیز بچپانیم! و یک تسبیح «حق وتو» هم به دستش بدهیم و

راستش شما که غریبه نیستید. مثل این که آمریکایی جماعت توی کاخ سفید و کنگره و پنتاگون و توی دم و دستگاه «سیا» ایشان مشترکاً با آخوندهای جمهوری اسلامی حساب‌هایی با هم «باز» کرده اند و یا چنان با یکدیگر «قاطی پاطی» و خا که رو خا که شده اند که انگار کمتر بدون صلاحدید همدیگر تصمیمی می‌گیرند که آب خوش از گلویشان پایین می‌رود!

سوی قال چاق کردن‌های اسلامی و «نسیم‌های انقلابی» که سر روسای ممالک را به الم شنگه ای در این ورو آن ور منطقه، زیر آب می‌کنند حتی اگر وقتی معلوم می‌شود که حکومت اسلامی می‌خواسته ادای «بن لادن» و القاعده را در بیاورد و یک ۱۱ سپتامبر جمع و جور در یکی از رستوران‌های گران قیمت آمریکاراه بیندازد و حدود صد و پنجاه نفری از سناتورها و سفیرها و روزنامه نگاران و نمایندگان مجلس و دیگران را - به خاطر گل روی سفیر عربستان در آمریکا - در یک انفجار مرگبار یکسره کند.

لابداً اگر از این بابت حکومت سعودی مدعی شد یک «شورای انقلابی» هم برایشان می‌سازند و شعبه ای از «نسیم عربی» را هم روانه آن سامان کنند!

و گرنه چه معنی دارد که بگویند کار «سپاه قدس» است، ولی معلوم نیست تهران خبردار باشد و با اجازه «رهبر» باشد؟! ایشان روحشان خبر ندارد که برای این «ترور» سرمایه گذاری کرده اند!! «رهبر» ایران در موقع این «توطئه» در محل

دروغ و دروغ‌پردازی‌های رژیم!

گویا، یکبار دیگر سرگاو ملا توی خمره گیر کرده! گویا ملا ذرع نکرده، پاره کرده! و چاه نکرده، منار دزدیده! از هر جور و هر ور و به هر حسابی این جریان اخیر «تروریستی» در آمریکا را بگیرید برای رژیم «مشکل آفرین» شده حالا حکایت‌ها چیزی مانند آن اسب سواری باشد که به تاخت می‌رفت و ناگهان اسبش زانو زد و یار و را، زمین زد و طرف گفته بود اتفاقاً می‌خواستیم همین جاز اسب پیاده شوم!

آخوندها طبق معمول جریان توطئه آمریکا را «حاشا» می‌کنند و دیوار حاشا هم بلند است و حتی به تریج قبایشان بر خورده و می‌گویند که: ما خورده و برده ای از کسی نداریم! از استکبار و شاخ و شانه‌کشی و ناوهای هواپیما بر و قشون کشی آمریکا هم واهمه ای نمی‌کنیم و اگر بخواهیم می‌توانیم دست به نفعه کردن از این بزرگ ترهایشان بز نیم به جای این که یک عرب چپی عگال به سر عربستان سعودی را در آمریکا ترور کنیم. اصلاً مورچه چیه که کله پاچه اش باشد؟! در این جور مواقع از رهبر گرفته تا سایر آت و آشغال‌های سپاه، بسیج و ائمه جمعه و زباله‌های توی اصطبل مجلس اسلامی همه یک دهان بزرگ شده اند و یکی دروغ‌گوست و یکی دروغ‌پرداز و همه یک لب و دهان واحد که مرتب «ور» می‌زنند و برای یک کار غلط، هزار دلیل غلط می‌آورند که می‌شود هزار و یک غلط!

تعریف می‌کنند که قوچعلی خان و شربت علی خان که شکارچی بودند در قهوه خانه ای نزدیک جنگل در ارتباط با حیوانات درنده مشغول چاخن و پاخن پردازی بودند از جمله قوچعلی خان می‌گفت: من یک ذره هم از شیر نمی‌ترسم.

همین چند وقت پیش رفته بودم شکار، زیر درخت خوابم برد و یک‌هوا دیدم که یک شیره دانه میاد طرفم قد یک خرس. تفنگ دم دستم نبود و یک سطل آب را برداشته و پاشیدم به یال و تنه اش که شیر خیط و پیط شد و دمغ و دلخور دمش رو گذاشت روی کولش و داشت می‌رفت که باز هم یک سطل آب دیگه از پشت بهش پاشیدم که شیر خیس خیس شد! قهوه چی که برایشان جای می‌آورد رو کرد به شربت علی خان گفت: تو یک چیزی به قوچعلی خان بگو که انقدر چاخن نکنه!؟

شربت علی خان گفت: چاخن نداره! همین که می‌گه درسته آن روز من چند فرسخ ترش بودم و یک‌هوا دیدم شیری اومد طرفم و کنارم لم داد. خواستم نازش کنم و دست کشیدم به یالش دیدم خیس خیس، حتماً همون شیری بوده که حالا قوچعلی می‌گه!

اگر «جشن مهرگان» نباشد آسمان به زمین می‌آید؟

این بنده همه ساله با این جشن مهرگان از وقتی به راه انداخته و جفت و جورش کرده‌اند - مسئله دارد! به خاطر این که مسوولان توی کارشان «خرده شیشه» دارند!

یک «جشن فرهنگی» راه انداختن که این همه دنگ و فنگ نمی خواهد، تا این همه بگو مگو داشته باشد؟ جشن می تواند یک پیک نیک باشد. یک مراسم جشن ساز و آواز باشد. یک بزن و بکوب فامیلی باشد و یک «گاردن پارٹی» با چند تا «غرفه تجارتي» باشد و هیچ لزومی نکرده که به اسم ایران و ایرانی هم باشد و وصلش بدهند به باستان و فلان و بهمان هم لازم ندارد!

کوسه و ریش پهن که نمی شود؟ خزان و مهرگان و فصل پاییز را هم جشن بگیريد. عینهو جشن بهاری و عید نوروز بزیند و بر قصید و موزیک پخش کنید ولی بابت آن ادعای «فرهنگ ایرانی» و دوران باستان، دیگر چه خزعبلاتی است؟!

هر بار که مهرماه فرا می رسد و پاییز غصه این «جشن مهرگان» را داریم که سالیان سال هم در خود ایران هم از آن خبری نبود ولی حالا بهانه یک کار تجارتي و غرفه بازی و سایر برنامه های دیگر شده است که به جای پرچم های رنگ و وارنگ در این جور جشن ها، متأسفانه «پرچم ایران» مسأله و مشکل آن شده است که می تواند نباشد. نه سه رنگش را بگذارد. نه آن که وسطش اسکلت خرچنگ است و نه پرچم شیر و خورشید و ادعایی هم نداشته باشید به دوران باستان ایران هم کاری نداشته باشید؟! اصلاً و ابداً، انگار نه انگار! هیچ کس هم ایرادی نمی گیرد.

ولی وقتی با نام ایران، تاریخ شاهنشاهی ایران افتخارات باستانی ایران، قدم پیش می گذارید باید پشت بندش پرچم آن دوران هم باشد! سمبل های آن دوران را هم بیذیرید و قبول داشته باشید وگرنه مثل همه این سال ها مرتب دعوا و مراغه است به اضافه این که می گویند بعضی از دایر کنندگان آن هم متأسفانه «سابقه خوشی» ندارند! به خصوص ایرانی ها که «دم آدمیزاد» را به صد جا بند می کنند؟!

امسال نیز این گیر و گرفتاری ها هر ساله بود در این که در بعضی از غرفه ها و جایگاه ها «پرچم ایران» از نوع خورشید نشان آن بوده، حرفی نیست. از این جهت هم که یکی پرچم های کوچک کاغذی ایران را - که به این ور و آن ور چسبانیده و یا گذاشته بودند، شکسته و پاره کرده اند، حرفی نیست. به اضافه این که وقتی کسانی در قلع و قمع پرچم ایران شرارت به خرج می دهند. طبیعی می نماید که عده ای هم از این طرف علاقه و شیفتگی و حتی تعصب بروز بدهند (الان تعدادی عکس و حکایت از این بابت روی میز بنده است).

انشاء الله که سال آینده در ایران ولی اگر شانسمن یاری نکرد ترا به خدا دور «جشن مهرگان» را خیط بکشید، این جشن با این همه دغمسه برای ما چندان آتش دهان سوزی نیست! اگر همان چهارشنبه سوری و مراسم عید نوروز و ۱۳ بدر را تمام و کمال، شاد و پرشور برگزار کنیم برای هفت پشتمان کافیست و جشن مهرگان باشد برای سر فرصت! چه می شود کرد می گویند: خر به بازار ری فراوان است/ بر حذر باش تا تنه نخوری!./

درباره روی جلد می سازمت وطن!

پیمان عارف قهرمان مبارز و همسری که با هم و ده ها میلیون جوان دیگر سازندگان ایران فردايند.

امام جمعه بدلی!

همه امام جمعه ها «موقت» هستند ولی یکی از آنها «امام جمعه بدلی» است به این خاطر که در زمان ریاست جمهوری «محمد خاتمی» برای لجبازی با او این امام جمعه قراضه را به نام آیت الله احمد خاتمی راه انداخته اند که از آن زمان تا حالا بعضی از جمعه ها نطق و پطق می فرمایند و سراپا خزعبلات و از آن نوع عهد حجری، که تحجر تا مغز استخوانش راه پیدا کرده و قلبش را سیاه ساخته است. و اغلب نیز دستور بکش! بکش! دارد و گرفتن و حتی از جمله مدت ها شمشیرش را برای موسوی و کروبی تیز کرده بود و حالا برای اختلاس ها که معلوم نیست «خاوری» مدیر عامل بانک ملی چیزی به نخورنده باشد!

یادم می آید زمانی، از جمله مجلاتی که در ایران منتشر می شد مجله «بدیع» بود که من از جهت بیماری سوء هاضمه با مدیر آن دکتر بدیع زاده آشنا شده بودم - که بعدها با جواد بدیع زاده خواننده معروف و هنرمند دوستیمان گره خورد. موسیقی رادیو و سایر برنامه ها به دست او راست و ریست شد.

در یکی از شماره های مجله «بدیع» دکتر بدیع زاده مقاله ای نوشته بود از این قرار که: اغلب کسانی که در جهان مسئولیت های بزرگی دارند مغزشان درست و حسابی کار نمی کند و از نظر عقیده «معیوبند» و این عده حتی تا حد وکیل و سناتور و معاون اداره بایستی پیش از شاغل شدن تحت آزمایش های دقیق روانی و عصبی قرار بگیرند تا بعدها به واسطه اعمال و کردار و فرامین خود موجب دردسر مردم نشوند.

آن زمان درباره پیشنهاد او این جریان را برایش گفتم که روایت است هر کس در این دنیا گناه کبیره نکرده باشد در بهشت از دست حضرت علی یک پیاله از آب حوض کوثر می گیرد و می نوشد و کسی گفته بود به این ترتیب «علی می ماند و حوضش!»

فعلاً از هیچ کس توی دنیا برای حکومت کردن «ورقه صحت مزاج شرایط عقلی و روحی و روانی» نمی خواهند وگرنه یک اردوگاه مرگ به اسم زندان کهریزک را (به قول یکی از زندانی ها) به پاسدار احمد رضا رادان جانشین فرماندهی نیروی انتظامی و فرمانده این زندان نمی سپردند و ریاست جمهوری را به «محمود احمدی نژاد». بابت رهبر هم که او با نسخه امام یک بیمار روحی است و سایر آدم ها در مراکز دیگر که سرنوشت یک ملتی را در دست دارند و از پاکی و عزت و شرف و آدمی در وجود آنها خبری نیست.

به قول عالیجناب حافظ: چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی ست / نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود./

توضیح لازم درباره یک کتاب مجعول

انتشار یک کتاب مجعول اینترنتی به نام «خاطرات اردشیر زاهدی - ۲۵ سال در کنار محمدرضا شاه» باعث تعجب دوستان و بسیاری از هموطنان عزیز من شده است.

در سال های بعد از انقلاب، اشخاصی با بهره گیری از بی قانونی و هرج و مرج حاکم بر کشور به خود اجازه دادند کتاب هایی از این قبیل جعل و به عنوان خاطرات کسانی که یا از جهان رفته و یا از وطن دور افتاده اند، منتشر کنند.

این کتاب نیز نمونه ای است از همان جعلیات که متأسفانه راه قانونی برای تعقیب جاعل و ناشر آن وجود ندارد.

یقین دارم بدون این توضیح نیز، صاحب نظران با نگاهی گذرا به شیوه نگارش و مطالب مندرج در کتاب تشخیص داده اند که این نوع سخنان نمی تواند بر زبان من جاری شده باشد.

اردشیر زاهدی



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

جزوه سکولاریسم

«به جناب نوری عـلا پیشنهادکنید چکیده نظریات خود در مورد «سکولاریسم» را ولوشده به طور جزوه ای کوچک چاپ و در دسترس همه قرار دهند».

● اگر توانایی مالی داشتیم خودمان آستین بالا می زدیم ولی امیدواریم دوست ما بتوانند به قول اینجایی ها یک «اسپانسر» برای این مهم پیدا کند.

تک مضراب

کند و کآوی در روزنامه های تهران

معجزات دستمال ابریشمی!

امام جمعه تهران حجت الاسلام کاظم صدیقی با اشاره به استقبال اهالی کرمانشاه از رهبر گفت: انبیاء و اولیای الهی حتی ائمه معصومین، امیرالمؤمنین علی نیز چنین مردمی نداشتند و اکنون رهبر معظم عرش نشین است.

— حیف که «آقا» عرش نشین شده اند و «دستمال ابریشمی» امام جمعه به «کمرکش» ایشان هم نمی رسد که باز هم بمالد!

قاتل آزاد است!

سخنگوی آیت الله علی سیستانی مرجع تقلید شیعیان در نجف گفت: نماینده آیت الله، شیخ مهندسالمعمار در کربلا ترور شد. وی گفت: تاکنون چندتن از نمایندگان آیت الله سیستانی ترور شده اند...

— چرا همه با انگشت آیت الله خامنه ای را نشان می دهید؟!

نقره داغ شدید

بی بی سی می گفت: باراک اوباما در مورد توطئه سفیرکبیر عربستان در انفجار یک رستوران — همراه با عده ای از سناتورها و نمایندگان کنگره — قول

حال و احوال...

را به مجله شما می کشاند؟

● شما که همه برنامه هایشان را تماشا می کنید ولی دو کلمه حرف حساب این روزنامه نگار را بابت «عذرخواهی» در مجله ما طاقت ندارید؟!

قهرمان و کاریگاتور

«در مقایسه ژوزف استالین و سیدعلی خامنه ای به عنوان «قهرمان جنگ سرد» بی انصافی کردید. لاقال استالین افتخار پیروزی بر نازیسم را دارد!

● نمی دانیم کجای «کاریگاتور» به معنای مقایسه است؟ حتی خامنه ای در جنگ سرد کنونی با غرب نیز همان «دن کیشوت» است و آسیاب بادی!

گپ و گفت:

۱- «تشکیل یک کنگره ملی از همه اپوزیسیون به اندازه براندازی رژیم نیز مشکل دارد.

— بالاخره دیدی شد؟!

xxx

۲- «خانم مهرانگیز کار همکار قدیمی مجله فردوسی تهران بودند، حالا چرا از قلم او استفاده بیشتری نمی کنید؟» — او همسر دوست گرمای ما زنده یاد

سیامک پورزند و مادر فرزندان عزیز ایشان هم هستند منتهی مراتب باید خودشان در همکاری با ما، رغبتی نشان دهند.

xxx

۳- «چرا آنقدر عکس این آشغال ها و زباله های جمهوری اسلامی را چاپ می کنید؟»

— بالاخره دست و بال ما و شما هم توی همین آشغال بازی هاست!

xxx

۴- «بعضی مطالب و مقالات را ما دوباره در فردوسی امروز می خوانیم». — یعنی حالا یک گوشه یک دلاری شما بابت خرید مجله خراشیده شده؟!

خارج از محدوده؟!

سفر تضمینی!

● من با یک وثیقه چند صد هزار دلاری تضمین می گذارم که سردبیر فردوسی را به ایران ببرم و بازگردانم تا اکثر شما ضد انقلاب به نظام ایران ایمان بیاورید. — بچه کجایی، انقذ شجاعی؟! مگر نمی دانی رژیم «ایمان» ضد انقلاب را «نجس» می داند؟!

بابت عملگی و اخاذی!

روزنامه واشنگتن تایمز نوشت: حکومت اسلامی در ونزوئلا پایگاه موشکی می سازد

— صد البته بابت «عملگی» و اخاذی احداث آن را به حکومت ایران واگذار کرده اند!

یک دخالت کوچولو!

فرمانده نیروی انتظامی گفت: در روابط دختر و پسر دخالت نمی کنیم.

— خجالت نکشید، تشریف بیاورید توی حجله! با چی؟

سیدعلی خامنه ای در اجتماع بسیجی های کرمان تأکید کرد: قله های اقتدار جهانی را با روحیه بسیجی ها فتح می کنیم.

— با علم اشان؟ با شعورشان؟ با سوادشان؟ با جربزه اشان یا با روی بچه پرویی اشان؟!

کلاس اکابر توده ای ها

امام جمعه تهران گفت: جنبش وال استریت به نابودی آمریکا منجر می شود.

— نخیر! مکتب حزب توده هنوز در تهران کلاس اکابر دارد!

اختلاس و عذرخواهی!

مدیر عامل جدید بانک ملی (به جای خاوری) گفت: از رهبر معظم و ملت شریف به خاطر مسائل پیش آمده

روایت های سکسی!

● سردبیر (به روایت کتاب «شب عروسی بابام») از دوران مدرسه خاطرات سکسی و پرهیجانی دارد، چرا از سال های بعد از آن چیزی نمی نویسد؟

— فعلاً عیالوار است و دستک دمبک برای نامبرده درست نکنید! شما روایت کنید ما هم بخوانیم!

مراسم و صبح خماری!

● در مراسم ۵۵ سال سردبیر، ما به خودمان قول داده بودیم که «عرق سیری» بخوریم و متأسفانه خبری نبود!؟

— دیر آمدی ای نگار سرمست که به صبح خماریهای نامبرده ما رسیده بودی!

ناموس وطن!

● من با برادر بزرگم به آمریکا آمده ام او تا سال ها پیش، عشق و شوق ایران را داشت و حالا خیلی بی غیرت شده!

— شاید زیادی حرص و جوش «ناموس وطن» را خورده؟!

عذرخواهی خواهد کرد.

— صد هزار بار عذرخواهی هم سه هزار میلیارد تومان اختلاس نمی شود؟!

گردن سه قوه!

روزنامه مردم نوشت: سه قوه با حمایت مردم دست های خائن را قطع می کنند!

— مردم اول باید گردن روسای سه قوه را بزنند!

فراتر از اختلاس؟

روزنامه کیهان نوشت: فراتر از اختلاس هم هست!

— هپرو کردن صدها میلیارد دلار درآمد نفتی در عرض ۶ سال اخیر!

فهمیده و هیچکاره!

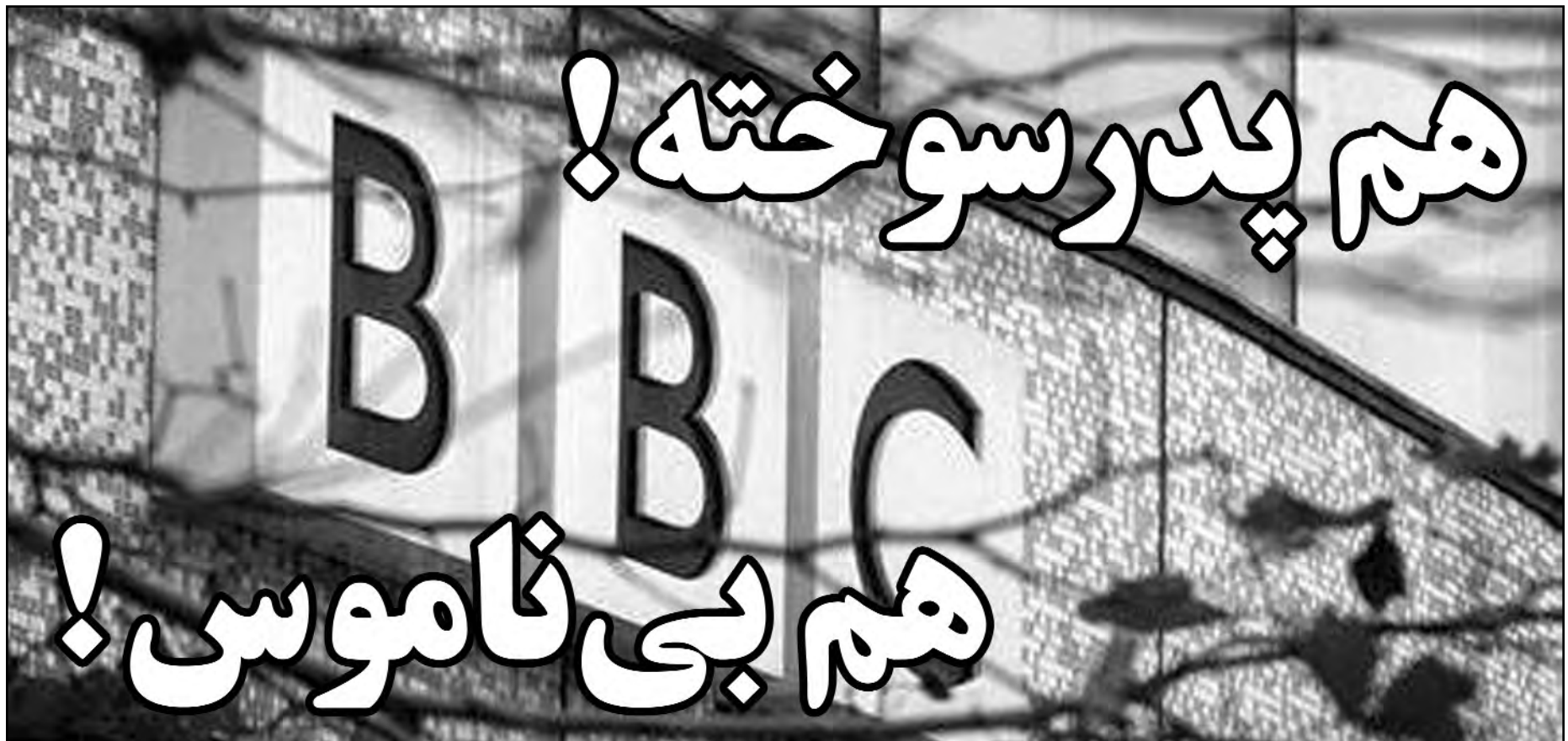
«مک کین» رقیب انتخاباتی اوباما گفت: فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران در توطئه هایش به طور مستقیم از آیت الله خامنه ای دستور می گیرد.

— بالاخره یک آدم فهمیده توی سیاستمداران آمریکایی پیدا شد که آن هم «هیچ کاره» است!

پیشکش به سپاه!

خبرگزاری رسمی ایسنا نوشت: ساخت دو نیروگاه برق ۹۵۴ مگاواتی و ۶۳۴ مگاواتی بدون انجام تشریفات مناقصه به قرارگاه خاتم الانبیای سپاه پاسداران واگذار می شود.

— می بخشید! بقیه هم به مرور تقدیم می شود تا بیشتر «نشیمن آقا» را سفت نگهدارید!



حالا دیگر همه به روحیات انگلیسی‌ها آشنا هستند و می‌دانند آنان بی جهت شمعی را نذر امامزاده ای نمی‌کنند و به همین جهت این هزینه گزاف برای تهیه تلویزیون فارسی برای خاطر خدا و ملت ایران نیست. این را می‌شد فهمید اما آنچه را که لااقل من نمی‌فهمم دفاع «وکلائی ایرانی» و جدید بی بی سی از جمله جناب مسعود بهنود است که در مقاله ی اخیر خود همچنان مودیانۀ همان لاطائلات مقامات وزارت خارجه ی انگلیس را تکرار می‌کند که: نخیر بی بی سی مستقل است! و علاوه بر این می‌خواهد صفت «پدر سوخته» را که معمولاً ایرانی‌ها در مورد نقش بی بی سی به کار می‌برند به استهزا بکشاند.

جناب بهنود اگر حقوق بگیر این دستگاه نبود می‌شد در مورد نظراتش راجع به بی بی سی کمی تأمل کرد اما روزنامه نگار مشهوری که حالا بابت خواندن چند تیتیر روزنامه در بی بی سی، می‌تواند راحت و بی دغدغه زندگی مرفهی در لندن داشته باشد، باید بداند که حضورش بر پرده بی بی سی از سر آنها هم زیاد است و لازم نیست که ایشان وظیفه وکالت و دفاع از این سازمان را هم برعهده بگیرد.

چرا که حضرت بهنود پس از سال‌ها کار در نشریات دوران آرمهری و «دفاع مقدس» از آن نظام و پس از آن افتخار به این که: نخستین کسی بوده است که تیتیر امام آمد را در تلویزیون همان شاه خوانده است! و پس از آن که رژیم جمهوری اسلامی حضورش را در کنار نشریات زنجیره ای رفسنجانی طاقت نیاورد، حالا به دفاع از «خانۀ جدید» برخاسته است و تلویحاً می‌گوید که این پدر سوخته ها، چندان هم پدر سوخته نیستند! اما ایشان شاید ندانند که ملت ایران سال‌هاست به جای استفاده از واژه ی مصرفی «مش قاسم» - قهرمان دانی جان ناپلئون - در مورد بی بی سی، کلمه دیگری را هم به کار می‌برند و با آن که صاحب این قلم همواره کوشیده است که از واژه‌های مناسب در آنچه می‌نویسد بهره گیرد، با این حال بهنود عزیز کاری کرد که بگویم: این دیگر: هم پدر سوخته است و هم بی ناموسی!



شهرام همایون
روزنامه نگار

کمتر کسی است که ذره ای مهر میهن داشته باشد و از نقش مخرب «بی بی سی» - طی حداقل هفتاد سال گذشته در جریانات ایران - مطلع نباشد. به طوری که جای جای تاریخ ایران مملو از تحریک‌هایی است که بی بی سی چی‌ها، از خود به جای گذاشته اند.

نسل ما - حداقل می‌تواند در مورد نقش این رسانه ی دولتی انگلیس، در روند انقلاب ۵۷ ایران شهادت دهد به طوری که حتی کارشناسان خود بی بی سی اعتراف کرده اند که در آن دوران برخلاف رویه، بی بی سی فقط به شرح و بیان وقایع اکتفا نمی‌کرد، بلکه «بی بی سی» خود از وقوع حوادث حرف می‌زد.

«بی بی سی» بود که ساعت و محل و چگونگی تظاهرات را اعلام می‌کرد. «بی بی سی» بود که به اعلامیه های تحریک آمیز آنچنان بال و پری می‌داد که هیجان لازم را در مردم ایجاد کند و در همه آن دوران - دولت انگلیس با این ادعا که بی بی سی مستقل است سیاست های خود را از طریق این رسانه ی دولتی پیش می‌برد و همچنان می‌برد.

این ادعا که «بی بی سی مستقل» است تا کنون مدام از سوی دولت انگلیس شنیده شده است و با همه ی پوچی آن باز هم می‌توان استدلال کرد که بالاخره این هم بخشی از بازی است! اخیراً اما کسان تازه ای از خود ایرانی‌ها - که حقوق بگیر این دستگاه سخن پراکنی هستند - دست به کار شده اند تا بی بی سی را در آب زمزم زبان فارسی تطهیر کرده و ادعا کنند که «بی بی سی یک سازمان مستقل» است تا در حقیقت چهره ی خود آنان، در تاریخ از

«وابستگی به دستگاهی بیگانه» پاک بماند. غافل از این که جدا از نقش خاص بی بی سی در تحولات ایران در طول سال‌های اخیر، یکی نیست که به ما بگوید مردم انگلیس، چرا باید مالیات بدهند تا صرفاً یک رسانه ی خبری «بی طرف» بی هیچ درآمدی مشغول کار باشد؟ آیا وظیفه خبررسانی توسط سازمان های غیر دولتی به قدر کافی انجام نمی‌شود و بی بی سی بابت پولی که از مالیات توده ی مردم انگلیس می‌گیرد و هزینه می‌کند چه بازده ی برای آنان دارد و آیا بی بی سی فقط خبررسان است؟



حکومت هایی است که بی وقفه پنهان و آشکارا، افراد را (بدون توجه به این که مشت خودشان را بابت اعدام های سیاسی باز می کنند) همه را به حساب «قاچاقچی مواد مخدر» می گذارند و توجه ندارند که مردم بالاخره می پرسند: مگر مصرف مواد مخدر در ایران به چه میزانی است که این همه قاچاقچی اعدامی دارد؟ و خیلی از آنها هم لابد متهمان درجه ۳ و ۴ هستند و اعدامی نیستند؟!

واقعیت این است که رژیم جمعی از «زندانیان سیاسی» را - که در سال ها و یا از ماه های بعد از انتخابات ۸۸، دستگیر کرده است - هر هفته به همراه جمع ده، دوازده، پانزده نفر اعدامی دیگر به بالای چوبه دار می فرستد.

در ماه های اخیر عده ای در تهران (اوین) کرج (رجایی شهر) به اصفهان، مشهد (زندان وکیل آباد) اعزام شده و آنها را تا در این دو شهر به دار آویخته اند.

در مورد قاچاقچیان مواد مخدر، این درواقع «مافیای سپاه» است که روزانه صدها تن تریاک را از مرز افغانستان در تمام شهرها ترابری می کند و در اختیار «واسطه ها» می گذارد و آنان را بدون هیچ تأمینی به میان اجتماع و خریداران و بالطبع مأموران ستاد مبارزه با مواد مخدر (که بابت کشف هم جایزه می گیرند) رها می کند تا دستگیر شوند و در دادگاه های ناصالح - با اعترافاتی که اغلب زیر شکنجه گرفته می شود - به مرگ محکوم شوند که بنا به آمار رسمی رژیم سه نفر آنکه در سال جاری

خداست و هر اعتراضی در این زمینه به حساب «جنگ با خدا» گذاشته می شود؟!

بدین ترتیب یک «اتهام من در آوردی» و خیالی و هشلهف را یکباره دیگر به صورت «ظاهر فریب» آن به کار بردند که ناگفته پیداست نظیر همه آن محاکمات قلابی دادگاه های اسلامی، اتهام «محرابه با خدا» مجازاتش اعدام است که بارها و بارها به حکم شرعی! شیخ صادق خلخالی، آیت الله محمدی گیلانی، آیت الله محمدی ریشه‌ری و تعداد زیادی از آیت الله های چلغوز و پفیوز و حجت الاسلام های مستعمل و فکس‌نی به اجرا درآمده است.

حالا هم اعتراض این که: چرا حکومت اهمال کرده و دریاچه ارومیه خشک شده است؟ آن را هم مخالفت با حکومت الله در روی زمین به حساب آورده اند و نوعی (محرابه با خدا) و مجازاتش هم اعدام است - برای ذخیره «فشنگ» نیز «طناب داررایگان» را هم توصیه کرده اند و حتی در تهیه و برپایی دار بست چوبه دار هم (ارواح عمه جان دزدشان «صرفه جویی» در بیت المال کرده) و دیده اید که از «جرقه‌یل» استفاده می کنند (که با چند تومان می توانند آن را اجاره کنند و یا آن را مانند «سماور بزرگ نذری روضه عاشورا در امانت فروشی» ها به غنیمت می گیرند تا صاحبان آن هم در این «امر خیر» مشارکت داشته باشند و فیضی ببرند.

در حالی جهان، روز «دهم اکتبر» روز جهانی اعدام را هفته گذشته برگزار کرد که رژیم ایران در رأس

اینجا بود که خودش و یا یک شیر پاک نخورده ی تخم به حرام بی خدایی اتهام «محرابه با خدا» را در دسترسش گذاشت و وقتی هم متهم اشاره به «خداوند بخشنده مهربان» می کرد، او دستور داد یک تابلوی بزرگ در زندان زدند - تا آنها بیخودی به «بخشندگی» و «مهربانی» خدا امید نبندند - رویش نوشته بود «یا قاصم الجبارین»!

به این ترتیب سیلی از خون نه تهران را - طبق این فتوای خلخالی پسند و بلکه تمام ایران را فراگرفت و نه تنها دولتمردان و امیران و تمام اشخاص مشهور نظام گذشته که حتی سرباز ساده و پاسبان کلانتری را هم شامل شد و به همین اتهام تیرباران کردند (آن موقع گلوله زیادی در اختیارشان بود)

آن زمان گویا یکی از این سربازان اعدامی پرسید: «محرابه با خدا» یعنی من چه جرمی دارم؟! به او تفهیم شد که یعنی: «جنگ با خدا»! سرباز به سادگی گفته بود: من چه جنگی با خدا دارم، من در این چند وقت اخیر دو سه تیر هوایی شلیک کردم و خدای نکرده، این گلوله ها شاید به خدا خورده و یا نخورده باشد و خیال کرده که من با او جنگ دارم؟!

اما این سرباز اگر فکر نمی کرد که «تیر هوایی» جنگ با خداست ولی رییس دادگستری و دادستان ارومیه - که راهپیمایان و اعتراض به خشک شدن دریاچه ارومیه را به اتهام «محرابه با خدا» محاکمه می کند - استدلالش این است که «خشکسالی» - از جمله بلاهای طبیعی و کار

در روزهای اواخر بهمن و اوایل اسفند و غلبه شورش / کودتای ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، برای نسق کشیدن و چشم زهره گرفتن از نظامیانی که زیر فرمان «بی طرفی» نرفته و یا آن ارتشیان ناراضی از تحولاتی که صورت گرفته بود، و هم چنین مقابله با عکس العمل احتمالی «اکثریت خاموشی» - که مبدا بویی به مشامش رسیده و هوشیار شوند - می بایستی عده ای را تر و فرزند اعدام کنند تا بقیه فرصت نکنند که ماست ها را کیسه کرده و حتی دنبال ماست هم نباشند!

این اعدام ها را اول با فرمان بگیر و بگیر و هر کی بگیر! و نام های دولتیانی که زیاد در سر زبان ها بودند، شروع کردند و هر افسری که درجه بیشتری داشت و دم دست بود و با کتک و فحش و فضیحت به زیر زمین مقرر امام در خیابان عین الدوله و یا زندان قصر و هر هلفدونی دم دستی می بردند و سپس شیخ صادق خلخالی را خبر می کردند و او بر حسب حکم کتبی جلادی امام که در جیب داشت، اول بی «هیچ جرم و جنایتی» - از سفارش شده ها دستگیر شده می کشت - تا امام در نزدیک ترین فاصله هم بوی خون را حس کند و هم رنگ خون را ببیند و هم صدای شلیک جوخه اعدام روحش را تازه کند که سال ها انتظار چنین ساعتی را، در سر پرورانده بود.

پس از اعدام های روی پشت بام اقامت امام در مدرسه علوی، بعد دیگر همه «جان ها و تن ها» ی بازداشت شدگان به حکم خلخالی بود که بدون هیچ اسناد و مدارکی، بایستی اعدام می شدند.

دلوایسی و بازگشت!



علیرضا میبدی

جاده از آمد و شد،

خالی بود

ابر بایک چمدان برف

از آفاق زمستان آمد

مادر می گوید:

«بچه ها همیشه بیارید که مهمان آمد!»

دل از صبح ندارد آرام

چون قرار است معلم امروز

از سفر باز آید

باد با مشت گران

بر در زد

لک لک از برج کلیسا پر زد

گله از کوه به آغل برگشت

پدرم پالتویش را پوشید

بام را پارو کرد

اتوبوس از بغل کوه گذشت

جلو مدرسه خرناسه کشان ترمز کرد

... و دل آرام گرفت

های ناروا و اغراق آمیز و دور از عقل به امامان پرداخته و مردمان را به پرستش چوب و آهن و طلا به نام حرم مطهر امامان و درخواست معجزه از آنان واداشته است. در حالی که بیشتر از همه، ظلم حاکمان اسلامی به بندگان خدا، موجب فساد در دنیا شده است.

روزی حجاج یوسف حاکم ظالم خلیفه در بصره، درویشی مستجاب الدعوه را دید و به او گفت: دعای خیری در حق من کن!

درویش دست برداشت و گفت: خدایا جانم بستان!

حجاج بر آشفت و گفت: از بهر خدا، این چه دعای خیری برای ماست؟ درویش جواب داد: این دعای خیر برای تو ظالم است و جمیع بندگان خدای مظلوم!

«پندار»

آنها را از دین خدا متنفر ساخته و ایمان آنان را به خداوند سلب کرده و جمع کثیری را به بیکاری، اعتیاد، سرقت و فحشا و جنایت کشانده است و بدتر این که قساوت و همه آنچه بدطینتی حکمرانان و بی عرضگی آنان است «تقدیر و مکافات الهی» نامیده و حتی با دامن زدن به جنگ و خونریزی، آن را از برکات الهی خوانده است.

در همین حال به عداوت، پاپوش دوزی، زجر و شکنجه علیه روحانیون معترض به این اعمال و پیروان سایر ادیان الهی و اعتقادات انسانی ادامه می دهد.

حکومت اسلامی ضد الهی در ایران به جای قرب و نزدیکی مردمان به خداوند موجب خرافات و موهومات و توسل به جادو و معجزه و انتساب

زمین» می داند تا به حال مرتکب جرائم متعددی علیه بندگان خدا : اختلاس، دزدی و سوء استفاده از خزانه و بیت المال حیف و میل از بودجه مملکتی، حراج منابع درآمد بانک ملی، زیرزمینی و خدادادی در ایران شده است.

حکومت ولایت فقیه هم چنین موجب گناهانی در حق مردم شده است که در قرآن از آن به «به عنوان فساد و تباهی در زمین و علیه حق الناس یاد شده است، که گویا بایستی در جهنم سوزنده شوند و در همین حال قرآن آنها را به بلاهای دنیوی هم هشدار داده است؟! »

حکومت بی لیاقتی که وظیفه اصلی خود را در لباس روحانیت، در نزدیکی با مردمان، به خداوند را فرو گذاشته و نه این که مسبب بدبختی و تیره روزی آنها شده که با تحمیل فقر و نکبت به مردم،

اعدام شده اند، هنگام ارتکاب جرم زیر ۱۸ سال سن داشته اند و یک نفر زن نیز بوده است.

گفتنی است که علاوه بر چند ده هزار نفری که طی ۳۳ سال حکومت اسلامی در ایران اعدام شده اند عده ای هم به شیوه های پنهانی و گانگستری سر به نیست گردیده و جمعی نیز ناپدید اعلام شده اند. تعدادی را هم مأموران لباس شخصی در تظاهرات ضد رژیم مخفیانه (با ضربات چاقو، قمه، درفش و گزن کفاشی و سایر آلات قتاله) کشته اند.

در حالی متهمان اعتراض به خشک شدن دریاچه رضاییه با اتهام «محاربه با خدا» در آستانه اعدام قرار دارند (در واقع خشک شدن دریاچه بر اثر سدهای متعدد و بیهوده ای است که رسیدن آب رودخانه ها به آن را دشوار و به کلی محال ساخته است) که حاکمیت حکومتی، خود را «نماینده الله در روی



سیاوش اوستا
پاریس

**ثروت ملی کشور در دست
عده ای از روحانیون عضو
خبرگان، مجلس اسلامی
آیت الله، مدرس، فقیه، آیت
الله، قاضی و امام جمعه
است که با تأسیس «بنیاد
مؤسسات و بنگاه های خیریه
غیرانتفاعی» به ثروت های
نجومی رسیده اند!**

جارو جنجال شرکت و کارخانه جوراب «استارلایت» که به حجت الاسلام هادی غفاری- (آخوند چاقوکش و تفنگچی زمان انقلاب)- واگذار شده بود شهره جهان است و همو با ساختن بنیادی به نام خودش که همزمان نام یک امام نیز هست از جوراب استارلایت آغاز کرده و امروزه در ده ها سرمایه گذاری داخلی و خارجی مشارکت دارد و بنیاد الهادی او امروزه میلیاردها دلار ارزش دارد!

تمامی کمپانی های بزرگ مونتاز اتومبیل، کامپیوتر، رادیو و تلویزیون و لوازم آرایش و زیبایی و مارک های مشهور جهان زیر پوشش همان نام های مذهبی مؤسسات خیریه در اختیار روحانیون و اعضای خانواده دور و نزدیک آنها می باشد.

در جمهوری اسلامی هر چند شهروندان جزء کم درآمد: از وکیل و پزشک و مهندس گرفته تا کارمندان دوایر دولتی و خصوصی ماهیانه و سالانه می بایست مالیات های مختلفی پرداخت کنند و احیاناً از حقوق آنها توسط کارفرمایان کسر می شود، اما صاحبان کمپانی های بزرگ مولتی ناسیونال در ایران که گلوگاه اصل اقتصاد و تکنولوژی میهن را در دست دارند سالانه میلیاردها دلار پول می سازند، فقط و فقط به خاطر برخوردار بودن از امتیاز «خیریه» تحت نام های مذهبی و مقدس ائمه نه تنها مالیاتی پرداخت نمی کنند که درآمدهای نجومی خود را از کشور خارج کرده و در تمامی کشورهای جهان از آفریقا و آسیا و اروپا و آمریکا گرفته تا آمریکای جنوبی و دوردست ترین کشورهای جهان پس



می شدند که مردم، مطبوعات و سازمان های مخالف شجاعت برخورد با آنها را نداشتند!

آنها از نام «محمد» پیامبر اسلام آغاز کرده بودند و به نام های داماد و نوادگانش با القاب و عناوین پرطمطراق صدها بنگاه به اصطلاح خیریه ساختند!

— بنیاد محمد رسول الله

— بنیاد خیریه مولی الموحیدین

— بنیاد خیریه مولای متقیان

— بنیاد خیریه فاطمه الزهرا

— بنیاد خیریه الغدیر

— بنیاد خیریه زینب سلام الله علیها

— بنیاد خیریه سکینه علیها السلام

— بنیاد خیریه ابوالفضل العباس

— بنیاد خیریه خدیجه کبری

وده ها بنیاد دیگر به عنوان بنگاه اعتباری، بنگاه قرض الحسنه به نام های یازده امام و صدها مؤسسه مالی و خیریه به نام امام مهدی و حجت الله و غیره!!

امام رضا نیز به خاطر قدرت مالی آستان قدس رضوی از نام هایی است که حدود ۴۰ بنیاد خیریه به نامش فعال هستند!

این سازمان ها و بنیادها برخوردار از سرمایه های میلیون ها و میلیارد دلاری هستند که کمپانی های بزرگ ملی و جهانی را در مالکیت خود دارند!

یکی از بزرگ ترین خیانت های سیاسی مالی روحانیون حاکم بر ایران طی این ۳۳ سال گذشته تقسیم دارایی ها منقول و غیر منقول و طنمان بوده است.

در میان اعضای ۱۵۰۰ خانواده از روحانیون بزرگ کشور - که به عنوان عضو خبرگان و مجلس اسلامی قاضی و امام جمعه مدرسین و فقیه و آیت الله تقسیم شده اند - از فردای انقلاب سیاه با تأسیس بنیادها و مؤسسات و بنگاه های خیریه «غیرانتفاعی» - به ویژه پس از آزاد اعلام کردن اقتصاد کشور توسط هاشمی رفسنجانی - کلیه بانک ها، هتل ها، کارخانه های بزرگ و کوچک اتومبیل سازی مونتاز تلویزیون و لوازم منزل و صنایع شیمیایی، دارو سازی، لوازم بهداشتی و مصرفی و غیره به روحانیون واگذار شد.

واگذاری این دارایی های ملی به آخوندها تحت عنوان «مؤسسات غیرانتفاعی» موجب شد تا ملاها و روضه خوان های گدا و پابرنه ای که زمانی بر اثر بی لیاقتی و عادت به مفتخوری حتی یک دوچرخه و موتورسیکلت هم نداشتند، به ثروت های میلیونی و میلیاردی دست یافتند و حتی از پرداخت مالیات و دادن تراز نامه های سالانه (به خاطر غیرانتفاعی بودن اشان) معاف باشند.

نام های بلند و صد در صد مذهبی این بنیادها و بنگاه ها و مؤسسات خیریه، آتچنان در چشم رژیم اسلامی دهن پرکن بود که نه تنها به راحتی از مالیات و کنترل و حسابرسی معاف

انداز و یا سرمایه گذاری کرده اند.

کشورهای غربی نیز با بهانه مسئله اتمی کشور هر از چندی میلیاردها دلار از این پول ها را مصادره می کنند و صاحبان این دارایی ها به خاطر عدم افشای زنجیره مافیایی خود در داخل و خارج از کشور، کلامی و حرفی هم نمی گویند و به آسانی آب خوردن در برابر بلوکه کردن دارایی هایشان ساکت می مانند زیرا که به خوبی می دانند که آن ارقام دستبردهای مافیایی به ثروت های ملی مردم ماست.

اکثر درگیری های جناح های نظام اسلامی برخاسته از همین نقل و انتقال های قدرت های مالی مافیایی در داخل و خارج از کشور است زیرا از فردای کنار رفتن رفسنجانی از ریاست جمهوری و آمدن خاتمی به مدت هشت سال و پس از وی آمدن احمدی نژاد معادلات سیاسی و مالی در رفت و آمد بوده و دعوای و تنش های بزرگ و کوچکی را پدید آورده است.

دو نمونه از قدرت های مالی مافیایی از دو جناح به ماکمک می کند تا بهتر این جنگ مافیایی قدرت برای ثروت را درک کنیم.

«بنیاد خیریه الغدير» به دبیرکلی آیت الله ابوالقاسم خزعلی یکی از مقتدرترین سازمان ها و بنگاه های مالی در داخل و خارج از کشور است که بر اکثر اتحادیه های صنفی کشور و صادرات و واردات نظارت داشته و از سرمایه چند میلیاردي برخوردار است. اعضای هیئت مدیره این بنیاد همه از جناح دوم هستند: مانند احمد جنتی، احمدی نژاد، محمدی ری شهری، علی اکبر ولایتی، رحیم صفوی، محمد باقر ذوالقدر، عسگر اولادی و ده ها آخوند دیگر که جمعاً ۴۱ آخوند و استاد دانشگاه و بازرگان عضو هیئت مدیره آن هستند.

«الغدير» در بیش از ده کشور جهان نمایندگی رسمی دارد.

اما از جناح اول (که منظور امپراتوری هاشمی رفسنجانی و خانواده و یاران وی می باشد) می توان از یکی از اعضای خانواده او نام برد زیرا که ثروت های خود او و فرزندانش و سرمایه گزاری های جهانی اش، شهره آفاق است!!

جناب «حسین مرعشی» پسر عموی عفت خانم همسر هاشمی رفسنجانی ۵۳ ساله یکی از بزرگ ترین میلیاردرهای سرزمین اسلامی است. ایشان در جنگال سبزه های دو سال پیش بازداشت و به یک سال زندان محکوم و پس از آزادی از هرگونه کار و تلاش سیاسی منع شد.

وی که نواده آیت الله احمد مرعشی است که نیای بزرگ او حاکم حکومت مرعشیان در طبرستان بوده است.

برادرش سید احمد مرعشی روحانی شهر رفسنجان است و زنش خانم فریده هاشمی نژاد است و ۴ فرزند دارد.

وی در چند دوره وکیل مجلس و از رهبران حزب کارگزاران سازندگی بود و در دوران میرحسین موسوی و رفسنجانی استاندار کرمان شد و هم او رئیس دفتر رفسنجانی در دوران ریاست جمهوری و رئیس سازمان میراث فرهنگی بود.

در هنگامه ریاست جمهوری محمد خاتمی بر اساس توافقی که پیشاپیش با رفسنجانی شده بود حسین مرعشی معاون رئیس جمهور گردید.

حسین مرعشی که تلاش های سیاسی خود را از نوجوانی با جهاد سازندگی آغاز شده بود در پایان ریست جمهوری محمد

● تمام وسایل الکترونیکی (کامپیوتر و تلویزیون) اتومبیل، لوازم، البسه، وسایل آرایش و زیبایی مارک های مشهور جهان تحت نام بنگاه های خیریه پیغمبر و امامان در اختیار روحانیون و اعضای خانواده و فامیلشان است!

● احمدی نژاد را با «بیماری ایدز سیاسی» چنان منفور کرده اند، افشاگری های سیاسی و مالی داخلی او از حافظه های تاریخی، گم شده است!



در جنگ مافیایی جناح های هیئت حاکمه آخوندی، مسابقه جمع آوری ثروت و امپراتوری مالی، مذهبی ها فاش شده است!

خاتمی یکی از ده نفر سرمایه دار بزرگ کشور بود.

وی در هنگامی که استاندار کرمان بود بنیاد خیریه و غیرانتفاعی مولی الموحدين عليه السلام را سازمان داد و با دریافت کمک های بلاعوض چند میلیارد دلاری بسان تمامی بنیادهای خیریه دیگر، نخستین سازمان هواپیمایی خصوصی کشور با نام «ماهان» را نیز راه اندازی کرد.

وی نام «ماهان» را با پیشنهاد عطاءالله مهاجرانی بر روی شرکت خود نهاد. وی در مناطق آزاد کشور و در ده ها پایگاه و جایگاه دیگر اقتصادی سرمایه گذاری کرده بود.

هر چند از دانشگاه آزاد گرفته تا چندین بنیاد بزرگ سینمایی کشور و بانک ها و کارخانه های اتومبیل سازی و تملک بر مرغوب ترین املاک و اماکن میهن تاریست معدن مس و رادیو تلویزیون در اختیار خاندان هاشمی رفسنجانی بود اما امکانات مالی حسین مرعشی نیز خود یک امپراتوری مقتدر و ثروتمند دیگری است که با تسلط بر متروی تهران و فروش نفت ایران تا آمدن احمدی نژاد در حیطه ی فرماندهی جناح او بود.

سخنان احمدی نژاد به عنوان رئیس جمهور اسلامی ایران در هنگامه بحث آزاد انتخابات که ده ها بار نام رفسنجانی و فرزندانش را، رو در رو با میر حسین موسوی آورد و از باندهای مافیایی قدرت و

ثروت که از وی پشتیبانی می کردند، نام برد، برابر بود با امضای سند مرگ خودش!؟

هر چند چنانچه جناح اول وعده داده بود که احمدی نژاد را ترور نخواهد کرد اما از بیماری «ایدز» هم او را در جهان رسواتر خواهد کرد تا نتواند سر برآورد، حتی و خودش نیز در آینه از خودش بیزار شود!! چه رسد به مردم و هوادارانش! اما به مرور سخنان وی در مناظره انتخاباتی با میرحسین موسوی، آن قدر حائز اهمیت شد که محمد خاتمی رسماً اعلام کرد که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی آدمکش است و سعید اسلامی یا امامی ها را قربانی پاکسازی ظاهری قدرت در وزارت اطلاعات کردند...

اهمیت سخنان احمدی نژاد کمتر از آنچه خاتمی در رابطه با سرویس های امنیتی نظام گفت - نبود اما به خاطر مبتلا شدن به «ایدز سیاسی» احمدی نژاد از حافظه تاریخی پنهان شد. احمدی نژاد آنجا و آن روز و آن ساعت چنین گفت:

«آقای موسوی من دلم به حال شما می سوزد...»

... من یک فهرست و لیست بزرگ دارم. شما می گوید میلیاردر شده اند؟ پسرهای آقای هاشمی چه می کنند در کشور؟ کدامیک از وزرای بنده در دوران وزارتشان میلیاردر شده اند؟ یا رانت خور شدند؟ و یا ملکی گرفته اند؟ (به قول بنده راقم سطور، این عده قبل از وزیر شدن دزدی هایشان را کرده بودند!) من لیست بلندی دارم از زمین هایی که مدیران گرفته اند. ۴۰ هکتار، ۵۰ هکتار، ۸۰ هکتار، ۴۰۰ هکتار بیشتر مشکلات ما در مرحله واگذاری زمین مربوط به دولت های قبل از ماست! اینها را کسانی گرفته اند که الان دارند از جنابعالی حمایت می کنند. این هزینه سنگین تبلیغاتی شما از کجا می آید؟ آقای موسوی یک مورد «رشت الکتریک» را بدون هیچ مزایده ای دادند به همسر آقای کرباسچی و همسر آقای قبه! آنها کارخانه از بیخ تراشیدند تا زمینش را بفروشند!!

۴۰۰ هکتار زمین را در هر مرگان گرفته اند ولی مردم

برای دو هکتار که جوان ها را بفرستند که کار کنند، لنگ هستند! بی قانونی اینهاست جناب آقای موسوی! آن استاد عود (شهرام جزایری) بی قانونی است که طرف را می آورند و اینجا محاکمه می کنند محکوم می شود نه آن پسر آقای هاشمی رفسنجانی است. بی قانونی در پسران بعضی از همین آقایونی است که الان از شما حمایت می کنند. پسر آقای ناطق نوری چه جوری میلیاردر شد؟ خود آقای ناطق چه جوری دارد زندگی می کند؟ اینها حامیان شما هستند بی قانونی کار اینهاست جناب آقای موسوی!!

در اینجا مجری برنامه به احمدی نژاد اشاره می کند که وقتش تمام شده است و او یک دقیقه وقت گرفته و سپس اضافه می کند:

«من یک پرونده از خانمی (زهرا رهنورد = زهره کاظمی همسر میرحسین موسوی) دارم که شما می شناسیدش در تبلیغات انتخاباتی کنار شما می نشیند. برخلاف همه قوانین کشور که کارمند بوده ولی همزمان دو تا رشته فوق لیسانس خوانده و از دانشگاه آزاد دکترا گرفته، بدون کنکور!! و بعد در رشته غیر مرتبط دانشیار شده! استاد شده! و بدون این که شرایطش را داشته باشد رئیس دانشگاه شده است... بارانت خواری و این چیزها که عده ای ببرند و بقیه محروم باشند!؟»



چهره‌ها و اندیشه‌ها

سحر نیازی
مبارز حقوق زنان



طرح «تفکیک جنسیتی» و محدودیت‌های زن‌ستیزانه!

سیاست حکومت ایران با مسایل دینی جامعه را روز به روز به قهقرا می‌برد!

خواسته همه مردم ایران است! روحانیون ایران حجاب را پرچم هویت جامعه می‌دانند که در صورت برداشته شدن این حجاب هویت دینی جامعه از بین می‌رود!

در قدیم در دوره قاجار با فعالیت فعالان حقوق زنان در ایران مدارس دخترانه تأسیس شد که مخالفت‌های کثیری را در حوزه روحانیت به دنبال داشت. در اوایل دوره رضا شاه به طور کلی مسئله حجاب برداشته شد و ممنوعیت آن اعلام گردید و از آن پس تفکیک جنسیتی در هیچ مرکز و مجمعی قابل رویت نبود حتی در مدارس و دانشگاه‌ها نیز دیگر صورت نگرفت. اما در سال ۵۷ و با روی کار آمدن آیت الله خمینی حجاب الزامی شد و این تفکیک باز هم در مدارس دانشگاه اتوبوس‌ها و مکانهای عمومی و خاص صورت گرفت. البته با مرور زمان کمرنگ تر شد. امروزه در قرن ۲۱ و با مدرنیته شدن جهان حکومت ایران پس از سال‌ها زور و جبر که بر مردم ایران روا داشته هر روز قوانین جدیدی علیه زن اعمال می‌کند

«تفکیک جنسیتی به معنای جدا کردن جنس مخالف از هم است. در گذشته در ایران در دوره قاجار این تفکیک جنسیتی انجام می‌شد برای مثال دختران حق رفتن به مدارس را نداشتند و یا مردان و زنان در کنار هم و با هم در اماکن عمومی قدم نمی‌زدند. و جدا از هم بودند در آن دوره حتی بعضی از خیابان‌ها متعلق به مردان بود و در قسمت دیگر زنان حرکت می‌کردند. اما با گذشت زمان و روی کار آمدن افراد مختلف این طرح نیز شکل‌های خاصی به خود گرفت.

طرح تفکیک جنسیتی طرحی است که از سوی دولت در چندین دانشگاه تهران قم اصفهان و مشهد انجام شده و در اجرا و ادامه طرح پافشاری دارد. در ایران با هدف کاهش غریزه جنسی ارائه می‌شود.

به نظر حکومت ایران اگر این طرح صورت نگیرد صدها گناه و طبقات جبران ناپذیری را به دنبال خواهد داشت.

از نظر آخوند علم الهدی این طرح

در سوک دکتر مهرداد مشایخی او در اندیشه‌های تجددخواه و آینده‌نگرانه بود!

برای مسایل حاد جامعه و ضرورت‌های
سیاسی ایران پاسخ‌های جدید می‌طلبید!



از: جمشید طاهری‌پور

«فقدان مهرداد مشایخی ضایعه بزرگی برای جامعه مدنی و فعالین سیاسی ایران است. کسی که خواست آزادی و عدالت را زندگی می‌کرد و برای زندگان می‌خواست؛ برای مردمان کوچه و خیابان؛ مردمی که بر این سنگراه استبداد دینی/پادگانی می‌کوبند و می‌دوند!

مرگ حرف آخر نیست! پایان و پایان کار نیست. مشایخی در اندیشه‌های تجددخواه و آینده‌نگرانه‌ای که از زمره بیان‌کنندگان آن بود، زنده و بالنده است. در او ویژگی‌هایی را می‌توان باز شناخت که متمایز و متفاوت است از خصیصه‌های نظریه پردازان نسل

مبارز و روشنفکر دهه چهل و پنجاه ایران.

چنین شناختی کمک می‌کند تا میراث اندیشگی مهرداد مشایخی به فراموشی سپرده نشود، به ویژه آن‌که پژوهش‌های مهرداد مشایخی؛ بازتاب دگرگونی‌های اساسی است که ایران و جهان طی سه دهه اخیر دستخوش آن بود.

دگرگونی‌هایی که بازبینی نقادانه تجربه نسل قدیم فعالان سیاسی ایران را در دستور قرار می‌داد و برای مسائل حاد جامعه ایران و ضرورت‌های سیاسی پیش رو، پاسخ‌های جدید می‌طلبید. ویژگی مهرداد مشایخی توانائی اوست در بیرون جهیدن از حبس گذشته در عین پایداری بر سر آرمان آزادی و عدالت. اما چیزی که به او برجستگی می‌دهد،

و نمونه بارز این قوانین زن‌ستیز، «طرح تفکیک جنسیتی» است که از سوی وزارت علوم احمدی نژاد اجرامی‌شود. این اعمال زور و جبر مطلق تنها به جداسازی سلف غذاخوری و جدا سازی کلاسها و کتابها در دانشگاهها منتهی نمی‌شود و دولت تمایل به احداث «دانشکده‌های تک جنسیتی» نیز دارد و در این مورد از هر گونه کمک مالی دریغ نمی‌کند.

تمامی این قبیل فعالیت‌ها مادامی که به ضرر جامعه باشد عواقبی جز «محدودیت برای زنان» نیست. عواقبی نظیر قتل و کشتار تجاوزهای گروهی اسید پاشی و هزارن جرم و جنایات دیگری که در ایران اتفاق می‌افتد.

تبعات قانون‌های سطحی و بدون فکر محدودیت‌های که برای زنان وجود دارد و نابرابری حقوق فردی و اجتماعی است. تا زمانی که سیاست ایران دست خوش مسائل دینی باشد جامعه‌ای بهتر این را نباید انتظار داشته باشیم.»

آزاد کردن ذهن خود است از سیطره ایدئولوژی‌های جزمی و توتالیتر و جهان‌سومی. او را می‌توان در زمره کوشندگان به شمار آورد که در راه‌گذار چپ ایران از سوسیال اتوپی به سوسیال دموکراسی به طور پیگیر اهتمام داشته است.

طرح ضرورت «گفتگوی ملی»، از نقطه‌های درخشان در کارنامه مشایخی است. بررسی اندیشه‌های مهرداد مشایخی در این زمینه بیانگر آن است که او مفهوم گفتگو را در چارچوب احترام متقابل به اصل آزادی اندیشه درک می‌کرد و آن را راهکاری می‌شناخت برای رسیدن به تفاهم و هم‌رئی ملی.»

اعدام، درس عبرت یا آموزش آدم‌کشی؟!!

محمد مصطفایی
حقوقدان



«دهم اکتبر هر سال برای فعالان حقوق بشر و به خصوص برای افراد و گروه‌هایی که به طور جد مخالف اعدام هستند، روز حساسی است. این روز را



توقع تخم دوزرده از گزارشگر ویژه حقوق بشر در ایران!

جمهوری اسلامی انتخابات گزارشگر را منوط به سه شرط: مرد، غیرعرب و مسلمان کرده بود!

شاهد بودیم که در ماه‌های گذشته، بسیاری از فعالان حقوق بشر ضمن استقبال از انتخاب گزارشگر ویژه برای ایران با ارسال نامه‌هایی از او خواسته‌اند به مواردی همچون وضعیت زندانیان سیاسی، برخورد چکشی با اعتراض‌های صنفی، سرکوب اعتراض‌های پس از انتخابات و فشار بر اقلیت‌های دینی در کشور رسیدگی کند.

سوالی که اینجا مطرح می‌گردد این است، آیا فکر می‌کنیم احمد شهید تخم دوزدهای در این زمینه قرار است بگذارد یا شق القمر کند یا حتی قدم کوچکی در جهت بهبود وضعیت حقوق بشر در ایران بردارد؟ اصلاً آیا به او اجازه ورود به ایران داده خواهد شد که بتواند پای خود را در خاک ایران ببیند؟ این رژیم نه تنها خود را مقید به رعایت اصول اولیه حقوق بشر ندیده و نمی‌بیند، بلکه حتی از نقض حقوق بشر در دیگر کشورها نیز انتقاد می‌کند و با فرافکنی قصد در رد اتهام علیه خود و گرفتن انگشت اشاره به سمت دیگران دارد. پس این همه سوز و گداز و پیغام و پیغام برای احمد شهید چه معنایی دارد؟

سه شرط: مسلمان، مرد و غیرعرب بودن، عنوان کرده بودند که با وجود رعایت این شرط توسط شورای حقوق بشر سازمان ملل، مسئولان جمهوری اسلامی باز هم واکنشی منفی در خصوص این مسئله نشان دادند.

ویژه‌ای است که تاکنون توسط نهادهای زیر نظر سازمان ملل برای بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران تعیین شده است. مقامات جمهوری اسلامی پیش از آن، هرگونه همکاری با گزارشگر ویژه حقوق بشر را منوط به

«شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در ماه فروردین گذشته به تعیین یک گزارشگر ویژه برای ایران رای داد و در خرداد ماه بود که احمد شهید (فعال حقوق بشر و وزیر خارجه سابق مالدیو) به این عنوان انتخاب شد. او چهارمین گزارشگر

هیچگاه با اعدام، آمار جرم و جنایت کاهش نیافته است!

نه می‌توان گرامی داشت و جشن گرفت و نه می‌توان از آن به بدی یاد نمود، چرا که در حال حاضر هستند کشورهایی که از مجازات مرگ برای - به زعم خود - پیش گیری از وقوع جرم و عبرت دیگران استفاده می‌کنند و در ماه دهها نفر را یا از طناب دار آویزان می‌کنند و یا سینه‌اشان را جلوی جوخه اعدام قرار می‌دهند و یا از راههای دیگر برای گرفتن جان آدمی استفاده می‌کنند به همین دلیل این روز را نمی‌توان گرامی داشت.

اما خوشبختانه هستند کشورهایی که در قوانینشان مجازات مرگ ندارند و تلاش می‌کنند تا دیگر کشورهایی از اعدام استفاده می‌کنند، این مجازات غیر انسانی، وحشیانه و ناقض حقوق بشر را از قوانینشان برداشته و بزود آیند. به هر حال زمانی می‌توانیم این روز را گرامی بداریم که دیگر هیچ کشوری از کشورهای جهان از مجازات اعدام استفاده نکند و به جای روز مبارزه با اعدام روز صلح و برابری و برادری جایگزین کنیم.

مسئله کشتن یا همان اعدام کردن، تاکنون نتوانسته است ابرازی برای پیش گیری از وقوع جرم باشد، چرا که تاریخ و تجربه، نشان داده است که نه تنها با اعدام افراد، آمار جرم و جنایت کاهش نیافته است، بلکه افزایش نیز یافته است. اعدام در پنهان و در منظر عمومی هر دو باعث شده است تا انسان‌ها بر خشونت خود بیافزایند، قبح کشتن از بین برود و انگیزه و قصد کشتن در انسان‌هایی که مستعد ارتکاب جرم هستند، مهیا و آماده شود.

برخی از حکومت‌ها در انتظار عمومی معرکه اعدام را به پامی‌کنند، از قبل بوق و کرنا می‌کنند که قرار است، جوان قاتلی یا متجاوزی یا به هر دلیل دیگر برای درس عبرت دیگران در میدان شهر اعدام شود. روز اعدام فرار می‌رسد و حکومت با اعدام در ملاعام به مردمان می‌آموزد که چطور می‌توان جان دیگری را گرفت، می‌آموزد که جان گرفتن انسان‌ها، عملی سهل و آسان است، کافی است طنابی برگردن دیگری انداخت و او را خفه کرد. حکومت با این عمل می‌آموزاند که اعدام هیچ قباح و زشتی ندارد.»

● با تبریک های صمیمانه به صاحب قلم و پیشگسوت اهل قلم «منوچهر امیدوار» سردبیر «پیام» به مناسبت آغاز نوزدهمین سال این هفته نامه وزین و پر بار «فردوسی امروز»

خاورمیانه بدون ایران متمدن و آرام و پیشرو، هرگز آرام نخواهد گرفت! یک اسرائیل منطقی و آزاد و یک ایران آزاد می‌توانند منطقه را به صورت گلخانه زمان ما درآورند!



منوچهر امیدوار نویسنده - روزنامه نگار معاصر، سردبیر مجله پیام

«در این لحظه ها که آخرین سخنانم را در هیجدهمین سال «پیام» به پایان می‌برم می‌خواهم این نکته را تکرار کنم که خاورمیانه بدون ایران متمدن، آرام، منطقی و پیشرو، هرگز آرام نخواهد گرفت.

ایران کشوری بزرگ، فرهنگ ستا، تاریخی و انسان پرور است که قرن‌های فراوان چشم و چراغ جهان بوده و راه و رسم انسانیت، دانش و کشور داری را به دنیانشان داده است و در کنار این کشور بزرگ، سرزمین اسرائیل، خاستگاه یکتاپرستی و زادگاه آزادی خواهی ملی و فردی بوده است و این دو سرزمین به شهادت تاریخ و اسناد موجود و معتبر همواره با صلح و آرامش در کنار یکدیگر زیسته و فرهنگی متعالی را که بسیار با هم نزدیک و قابل توجه و افتخار آمیز است به وجود آورده اند. و ایران آزاد و آرام بدون دخیل‌های عربی که بر آن بسته اند همراه با اسرائیل منطقی و آزاده با توسل به فرهنگ‌های باستانی خود و پیشرفت و درخشش در دنیای علم و صنعت و هنر می‌توانند دست در دست یکدیگر خاورمیانه را (به ویژه اکنون که نسیم آزادی بر کشورهای منطقه می‌وزد) به صورت گلخانه پر رنگ و عطر زمان ما درآورند. به ویژه که سرمایه های طبیعی این کشورها اگر به صورت صادقانه و عادلانه در خدمت مردم خود قرار گیرد اجازه همه نوع تعالی و پیشرفت و رفاه و آسایش را به مردم آن خواهد داد.

«پیام» در این روزهای دشوار و ملال انگیز که حکومتی غیر ایرانی و تحمیلی بر سرزمین پربرکت ایران حکومت می‌کند و می‌کوشد تاریخ ایران را خدشه دار و ملوث سازد در کنار هم میهنان خود و همفکر و همراه با مبارزان راه آزادی این کشور باستانی گام برداشته و وظیفه ملی و انسانی خود را تا حد امکان انجام می‌دهیم.»

چرا توده ای نشدم ولی بعضی نفرات آن را دوست دارم!

یادداشت های من برای اولین و آخرین بار اختصاص دارد به طرز تفکر روزنامه نگاری که حالا شصت سال است این کار را به عنوان یک حرفه انجام می دهد و مدت زمان درازی معیشت او از این راه تأمین می شده ات و اعتقاد دارد که روزنامه نگاری با کاسبکاری تفاوت های عمده دارد و هرگز در بهترین شرایط و امکانات نخواسته است که از قلم خود، پیکان بسازد. همچنان همیشه و همواره جهت فکری خود را در این راه مشخص کرده و نوشته است که او در کار فکری و ارائه نظراتش یک روزنامه نگار میانه چپ بوده و از این بابت شرمی ندارد. اما چرا این یادداشت ها را به موضوعی اختصاص داده ام که در آن باب سرزنش باز شده است. در طول نزدیک به بیست سال که از عمر این یادداشت هادر «کیهان» لندن می گذرد، من همواره از دو سومورد حمله قرار گرفته ام: چپ و راست و طبیعی است که یک میانه چپ باید پیه این گونه حملات را به تن بمالد. هر وقت از رژیم گذشته دفاعی کرده ام گفته اند که «جیره خوار سلطنت طلبان» است! و هرگاه که بر نظرگاه های دست راستی خرده گرفته ام فریاد برداشته اند که «توده ای است»!

در این دو ماه اخیر، دو نمونه از این حملات بعد از دو یادداشت به من شده است که به اختصار نمونه ای از آن را می آورم تا به اصل قضیه که سبب نوشتن این یادداشت ها شده است، برسم.

● **اول:** بعد از نوشتن یادداشت «زبان امنیتی» که در آن به انواع حيله های امنیتی برای دوختن دهان های روزنامه نگاران دیروز و امروز اشاره شده بود، آقای «ناصر محمدی» فاکسی را که به لندن ارسال شده بود و اسم و آدرس و شماره تلفن داشت برایم فرستاد. آقای احمد فراسی از آلمان درباره آن یادداشت کیهان ۱۳۶۲ مورخ ۳۰ ژوئن ۲۰۱۱ بر بنده ایراد گرفته بود که کارهای تذکراتی مسئولان وزارت اطلاعات گذشته — که من معتقد بوده و هستم که زیر نظر سازمان امنیت کار می کردند و از همانجانب هم نمود می گرفتند — از سوی این سازمان نبوده بلکه این همکاران مطبوعانی من که به وزارت اطلاعات رفته بودند، خدمت هدایت ما را قریباً الی الله انجام می دادند. «آقای فراسی» در پایان نامه خود که سراسر آن، ناسزاگویی بود، اینطور نتیجه گیری کرده و نوشته اند:

«آقای الهی، اگر شما و همانندهای شما با خوردن جرعه ای از شراب چپ تلوتلومی خوردید، آن هشدارها را که نه سازمان امنیت بلکه کارمندان و دوستان خود شما در وزارت اطلاعات با ریختن آب سردی می خواستند شما و امثال شما را به هوش بیاورند به حساب سازمان امنیت نگذارید. «اتاق فکر» را همفکران چپ شما داشتند که در جلسات خودکنکاش می کردند تا همه دستاوردهای و طن پرستان آن روزی را کج و بیراهه جلوه دهند که باید گفت حال می بینیم روسیاهی به ذغال مانده است — احمد فراسی»

● **دوم:** بعد از نوشتن یادداشتی درباره هفتاد سال پس از شهریور ۲۰ که در آن حال و حس یک پسر هفت ساله را در هنگام وقوع حادثه سوم شهریور ۲۰ تشریح کرده و نظرات پدرش را درباره رضاشاه آورده بودم، فاکس مستقیمی به خود من شد که فرستنده بانام «آمویه» باز هم از آلمان، بر بنده ایراد گرفته و نوشته بود:

«آقای دکتر الهی، اگر جان به جانتان بکنند هنوز سخنگوی رژیم رسوا و سرکوبگر پهلوی هستید. کار شما تفاله های دست راستی و متقلب این است که مبارزات حق طلبانه و دلیران خلق های ایران را در برابر سرکوب و حشیانه رضاشاه و محمدرضا شاه از نیروی چپ، نادیده بگیرد و کوشش کنید که آنها را سازنده ایران امروز و بانی پیشرفت های ایران جلوه دهید. در حالی که شما و امثال شما از جبر تاریخ که توقف ناپذیری را در جوهر خود دارد، بی خبرید و فکر می کنید با بزرگ کردن دیکتاتوری مانند رضا خان قلدر که اولین دسته مارکسیست های ایران را روانه زندان ساخت، حقیقت تاریخ را که از شرم ستمشاهی به خود می لرزد، زیر پا بگذارید. آمویه»

اما این هردو ایراد بر من چندان گران نیامد تا این که دیدم برادر کهنتر و خوش طینتم علیرضا نوری زاده در آغاز یک مقاله و خانم بقراط ستون نویس و مسئول کیهان آن لاین در یک ای میل شخصی بر بنده به سبب نقل سرمقاله راه توده ایراد گرفته اند که اصلاً چرا فلانی، سرمقاله روزنامه یک حزب و رشکسته ای را — که امتحانش را را در جریان انقلاب اسلامی داده است — در صفحه «یادداشت های بی تاریخ» آورده است؟ و این هردو بر حزب توده و «راه توده» ایرادهای فراوان گرفته بودند.

اینجا بود که دیدم قضیه «چاه» و «گناه» دارد شکل می گیرد و لازم است که درباره این موضوع یعنی: توده و توده ای و حزب توده و روابط من با آن چندین یادداشت بنویسم و بگویم چطور است که من توده ای ها را از سیلوش کسرابی تا رحن هاتفی و از احسان طبری تا کاوه دهگان دوست دارم و با این همه چرا و چگونه توده ای نشدم.

علاوه بر این، آیا نقل یک سرمقاله که نگاه به قول دوستان «چپول» ما را دارد کار غلطی است؟ آیا باید به کلی «راه توده» حزب توده و معتقدان به اصول آن را نادیده گرفت و نگذاشت که مردم بخوانند و بشنوند که «آنها» چه می گویند؟ چگونه فکر می کنند و در کجای راه سیاسی روز ایستاده اند؟ و این ها را می نویسم و هیچ عکس العملی را بعد از این در این باره، جواب نخواهم داد برای آن که از «کش» آمدن بیزارم... بیزار!



عکس از: مرتضی قراچه

دستخط استاد:

دکتر صدرالدین الهی

خانه توده ای ها

در خانه ما همه توده ای بودند به جز پدر. برادر بزرگ، شوهر خواهر که پسر خاله هم بود و مهم تر از همه پسر عموی بزرگ رحمت که در آن روزگار با موتور سیکلت این طرف و آن طرف می رفت و ما به او «عمقلی تاپ تاپ» می گفتیم و می گفتند که خیلی با سواد است و مدرسه آلمانی را تمام کرده و از بقیه خویشاوندان هم که در آلمان درس خوانده بودند، آلمانی را بهتر می خواند و می فهمد و از آن زبان داستان و مقاله ترجمه می کند و چاپ می زند. در کجا؟

در روزنامه ها و مجله های توده ای!

از کلاس چهارم ابتدایی به این طرف، مجله و روزنامه هایی که به خانه می آمد مال توده ای ها بود. به جز کیهان که دکتر مصطفی خان برای پدر می فرستاد و عصر به عصر در خانه تحویل می شد و فقط نگاهی به آن می انداخت و کنار می گذاشت.

روزنامه «مردم» را شوهر خواهر می آورد و برادر با دقت می خواند و بعد ما می خواندیم با شعاری که در صفحه پشت زیر نام روزنامه نوشته شده بود: «رنجبران جهان، متحد شوید»!

های سخت آن را می پرسیدیم. اما این روزنامه ها آسان بود و پدر هر وقت ما را سرگرم خواندن

می خواندیم مثل کتاب هایی که در گنجینه کتاب پدر بود و ما می خواندیم و نمی فهمیدیم و لغت

روزنامه های دیگری هم می آمد مال همان حزب و ما می خواندیم و گاه دوباره و سه باره

آنها می دید می گفت: «این چرت و پرت ها چیه که می خونی»؟ نمی دانم چرا جرأت نمی کرد این حرف را به برادر بزرگ تر یا شوهر خواهر بزند. یک روز هم برگشت و گفت:

– اگه اینا برن روسیه و آن چیزهایی را که من دیده ام ببینند، دیگر از این روزنامه هانمی خونن و توده ای هم نمی شن!

هنوز ما نمی فهمیدیم که روسیه چه ربطی به روزنامه آسان خوان دارد؟ کلاس ششم ابتدایی بودیم که برادر یک روز یک مجله نسبتاً کلفت آورد خانه و به من نشان داد و گفت:

– عمق لی تاپ تاپ توی این مجله یک داستان نوشته خیلی عالی، بعد می دهم بخون!

مجله را دو روز بعد به من داد. اسم «عمق لی تاپ تاپ» توی فهرست آن آمده بود و در مقابل اسم داستان «مارگیر» نوشته بود «رحمت الهی».

اسم مجله «نامه مردم» بود و خیلی از اسم ها که دوسه سال بعد در دبیرستان شناختیم در آن فهرست بود. احسان طبری، خلیل ملکی، احمد قاسمی، ایرج اسکندری، مرتضی کیوان، منصور شکی، نیما یوشیج، افکاری، انور خامه ای که هنوز که بیش از شصت سال از چاپ (مقالات و مطالب) آنها می گذرد، هنوز تازه و زنده است.

به این صورت من از ۱۳۲۶ «نامه مردم» را می خواندم و پیش از آن روزنامه مردم را و بخود نیست که هنوز هم که هنوز است هروقت رفقای اینطرفی می خواهند مرا به قول خودشان بزنند، می نویسند که «این فلانکس توده ای» اینطور می گوید! اینطور فکر می کند! چه کنم، در خانه همه توده ای بودند به جز پدر.

واقعۀ تیراندازی به شاه!

برادر که از خواندن «نام مردم» توسط ما خوشحال بود، کتاب هایی هم برایمان می آورد. اما مجله مردم چیز دیگری بود و دوره مجله شده بود کتاب بالینی ما و سال اول دبیرستان که بودیم دوره سال های پیش از آن را هم جمع

نامه مردم



تهران - دی ماه

۲۶

که عضو حزب توده بوده و همان روز به مناسبت سالگرد درگذشت دکتر ارانی، (حزب توده) در ابن بابویه بر سرگور او و میتینگ بزرگی داشتند و بعد هم قرار بود به صورت جمعی به طرف تهران حرکت کنند و شهر بی شاه را به تصرف در آورند. مادر سال اول متوسطه این خبرها را به هم وصله می کردیم و هنوز در بهت قتل محمد مسعود در سال پیش از آن بودیم که می گفتند پشت رل ماشینش یک گلوله خرجش کرده اند و این کار را به دستور والا حضرت اشرف پهلوی که مسعود سخت به او می تاخت، کرده اند.

ما چه انشاهای سوزناکی در مرگ او نوشتیم و در انجمن روزنامه نگاران ایران که تقریباً هر روز جلسات یادبود برایش می گذاشت، خواندیم و به این طریق شدیم امید روزنامه نگاری آینده ایران اما دلمان با حزب توده بود و «مجله مردم» «مجله ایده آل ما».

حیف که حزب توده غیرقانونی شد و مجله هم با حزب رفت که رفت. و هرکس که با حزب توده و مطبوعات توده ای سروکار داشت ترسید و جازد.

روزی که به شاه تیر انداختند و فردایش خبر غیرقانونی شدن حزب توده را دادند، پدر به خانه آمد. بعد از ناهار سرش را در دست گرفت و گفت: «این قضیه

تیراندازی به شاه بومیده، اگه حزب توده به شاه تیر انداخته چرا این محمد خان کنسول دخالت نمی کنه که بیخودی رجال را نگیرند؟ منظورش محمد ساعد نخست وزیر بود که وقتی پدر در قفقاز رئیس صندوق تذکره بود، ساعد کنسول بادکوبه بود. بعدها ساعد گفت که: رزم آرا تیراندازی به شاه را بهانه کرده بود که رجال دست راستی استخواندار مثل قوام السلطنه و سید ضیاء الدین را بگیرند و او واسطه شده که این کار نشود. و در یادداشت دیگری خواهم گفت که سید ضیاء الدین مخالف غیرقانونی کردن حزب توده بوده است.

از فردای آن روز، در مدرسه حتی تظاهر به علاقمند بودن به حزب توده، توأم با ترس بود. اما ما همچنان مجله مردم را دوست داشتیم و با هم کلاس های همفکر، پیچ پیچ می کردیم. (ادامه دارد)

های پشت جلدش که کار «مؤید عهد» بود ما را شیفته با دهان باز بر جامی گذاشت. در آن روزهای سال اول دبیرستان بگومگوهای سیاسی سخت تند بود و توده ای ها از میدان توپخانه تا میدان فردوسی و نادری و اسلامبول را در قرق خود داشتند.

یک روز صبح که رفتیم به دبیرستان، ناگهان گفتند که دیروز شاه برای شرکت در مراسم جشن دانشگاه رفته بوده است به آنجا، به او تیراندازی شده و می خواسته اند او را بکشند. کی بوده؟ کی ها بوده اند: - توده ای ها!

خبر آمد که دولت بلافاصله حزب توده را غیرقانونی اعلام کرده چون ناصر فخرآبادی که به شاه تیر انداخته - ضمن آن که کارت خبرنگاری روزنامه «پرچم اسلام» را که مال دکتر فقیهی شیرازی بود و در خیابان عین الدوله (ایران) طبابت می کرد، از موضع آیت الله کاشانی نیز حمایت می نمود - در جیب داشته

کرده بودیم. توی یکی از این شماره ها اسم همسایه روبروی ما هم جزو نویسندگان آمده بود: ابراهیم گلستان، رفیق کوهنوردی و ورزش برادر که یک داستان از «ویلیام فاکنر» آمریکایی ترجمه کرده بود به نام «آن روز آفتاب غروب».

سال های سال بعد، که ما ترجمه های فرانسه فاکنر را خواندیم و درباره اش بیشتر دانستیم فهمیدیم که «ابراهیم» چقدر از ما و زمانش جلوتر بوده است و او را همیشه دوست داشتیم با همه تلخی و تهاجم در استدلال و حرف زدن. حالا روزنامه ها و مجلات دیگر را هم می خواندیم، با مجله های پشت جلد رنگی مثل «صبا» که عکس زن هایی نیمه برهنه فرنگی را دو رنگ چاپ می کرد و مجلات ممنوعه و یواشکی مثل «بدیع» که درباره این که اگر به خودتان «دست بزنید» به چه عوارضی دچار می شوید، اما «مردم» چیز دیگری بود. طراحی

«هم جنس گرایی» از پستوهای پنهان تا نمایش های علنی؟!



ضد خاطرات:

پرویز ناظریان

سرقت اخلاقیات یونانی ها؟

فکر می کنم «مصطفی غریب» - دوست قدیمی و مترجم انگلیسی خبرگزاری پارس (سال های دهه ۳۰) اعتقاد داشت هموسکسوالیتی چیزی است که ایرانی ها - به خصوص آنهایی که به روشنفکری تظاهر می کنند - در تقلید دیگری از یونان باستان، این حالت را نیز به سرقت برده اند و گرنه در ذات ایرانی نیست.

مصطفی غریب، وقتی معمولاً در مهمانی های دوستانه زیاد مشروب می خورد، همه چیز را به ریشخند می گرفت و حتی صاحب خانه را در معرض نیش های تند خود قرار می داد.

او در یکی از این سرمستی ها و یا بدمستی ها، می گفت که ما هموسکسوالیتی را هم از دیگران به عاریت گرفته ایم!

هم جنس گرایی کلاسی!

نخستین برخوردهای من با مسئله «همجنس گرایی» - که البته در آن زمان ها در ایران با «اصطلاح دیگری» عنوان می شد - زمانی بود که جزو محصلان مدرسه رازی در خیابان امیریه یا گمرک، یکباره ما بچه های کلاس خبردار شدیم یکی از همکلاسی های ما با مبصر کلاس که سن و سال بزرگ تری از او داشت «روابط خصوصی» پیدا کرده و مدتی است تعطیلات هفته را با او و دوستان هم محله ای این مبصر نسبتاً داش مشتی می گذراند.

این همکلاسی ما بعدها در ایران به شهرت زیادی رسید و اگر چه هیچ گاه از «هویت جنسی» خود ابراز شرم نمی کرد، ولی یک بار هم با یک دختر زیبا و جوان ازدواج پرسرو صدایی را ترتیب داد که این ازدواج خیلی زود از هم پاشید و چگونگی آن مدت ها به صورت یک معما باقی ماند!

کنجکاو های نوجوانی

بعدها چون من اغلب به مدارس مختلط می رفتم و اغلب دوستان همکلاسی مرا نیز دختران مدرسه تشکیل می دادند، کمتر در جریان همجنس گرایی های احتمالی سایر همکلاسی ها قرار می گرفتم. دوره دبیرستان هم زندگی ما یا



**از مغچه های باده فروش، روابط خصوصی مدرسه ای، علائق در پادگان ها،
تا لطافت ذهنی یا خشونت ذاتی خودکامگان رژیم های دیکتاتوری!**

بودم، چهره های دیگری از این حالت های همجنس گرایی را مشاهده کردم. یک جوان اصفهانی هم دوره ما، جوانی واقعاً خوش منظر بود و حتی آن شرم مخصوص دختران نیز اغلب در چهره او و نگاه او به چشم می خورد و یک هم دوره دیگر ما (باز هم اصفهانی منتها با سن و سالی بیشتر) واقعاً شیفته این دوست خوش منظر گروهان ما شده بود. اما فرمانده گروهان، افسری بسیار جدی و گاه

چنان هیجان های سیاسی و اجتماعی روز همراه بود که بیشترین توجه بچه های دبیرستان را تظاهرات خیابانی و کشمکش های سیاسی آن دوران تشکیل می داد و کسی به هر حال در ظاهر هم شده در کنجکاو های نوجوانی در این زمینه و یا شایعات مربوط به آن، قرار نداشت.

اخلاق فرمانده گروهان ما

نظام وظیفه، به خصوص ۹ ماهی را که دانشجوی نظام وظیفه و مدتی در تهران و مدتی در اصفهان

این «هم قطار» ما را مجبور کرد موهای سرش را با تیغ از ته بتراشد و مدت چند روز به تنهایی و خارج از صف گروهان و در زیر آفتاب شدید تابستان و به حالت یک پا، تفنگ سنگین خود را حمل کند و یا به راست و چپ و عقب گرد کردن های متعدد بپردازد.

بعدها که ما افسر شدیم، من شنیدم که فرمانده گروهان ما احتمالاً یک همجنس گرا بود و مدت ها بعد از آن هم وقتی «آن جوان دوران نظام وظیفه» به یک بازرگان موفق تبدیل شده بود - درباره اش می شنیدم که او نیز احتمالاً یک همجنس گراست و یا دست کم گاه به گاه چنین تمایلاتی دارد. ولی تا به امروز ارتباط آن تنبیه شدید و غیرعادی این همکار را از سوی فرمانده گروهان، و در حالی که هردو دارای یک «هویت جنسی» مشترک بودند، درک نکرده ام.

توصیف زیبایی های هم جنس!
صرف نظر از آن زیبایی سحرانگیزی که حافظ شیراز و کم و بیش بعضی دیگر از شاعران ایرانی از آن «مغ بچه» باده فروش میکده ها وصف کرده اند، سال ها سعی شده است تا این زیباشناسی حافظ (از پسر بچه ها) به نوعی زیباپرستی کلی او از انسان، تعبیر شود، کما این که وصف های دل انگیز حافظ از میکده و می را نیز باز به یک «حالت عرفانی» و حتی «الهی» نسبت داده اند، ولی با این وجود در ادبیات معاصر ایران کمتر وصف هایی از زیبایی همجنس شده است.

شاید داستانی که یک زمان در مجله علم و زندگی از یک نویسنده ایرانی خواندم و جسارت او در نوشتن این نوع قصه، خود دلیلی است که آن را همچنان در خاطر من نگاه داشته است، از جمله معبود داستان هایی باشد که اگر نه در تعریف و تحسین همجنس گرایی، بلکه دست کم در شرح واقعه ای است که به هر حال با این حالت ارتباط هایی دارد.

این قصه مربوط به خاطره قهرمان آن، از روزنامه نگاری است که در کودکی منظری زیبا داشت و در آشنایی با او دیگرگونی هایی برایش به وجود می آورد.

در ایران در آن زمان، آنچه در این زمینه آشکارتر منتشر می شد، درباره همجنس گرایی زنان بود و کتاب هایی نظیر شعرهای بیلتیس شاعره معروف یونان باستان که اقامت او در جزیره ای به نام «لسبوس» در مدیترانه بعدها کلمه «لزبین» - به تعریف از زنان همجنس گرا به وجود آورده بود - در یک دوره از سال های گذشته در ایران (بین همه، چه زن و چه مرد) دست به دست می گذشت.

دو خاطره زنانه!

یک بار در یکی از سفرهای تابستانی به ایتالیا و به هنگام بازگشت از رم به تهران در هواپیما، در کنار یک زن جوان ایتالیایی قرار گرفتم. او هم به تهران بازمی گشت و این زن جوان، در طول چند ساعت پرواز هواپیما در میان صحبت های مختلفی که درباره معاشران خود در شمال تهران می کرد، همچنین از زنان و دخترانی یاد می نمود که



کسانی که «حقوق فردی» خود را نقض شده می دانند چگونه با این لباس های به نمایش های بی پروا دست می زنند!؟

تصور عامه این است که همجنس گرایی در بعضی از مردان یک نوع لطافت جسمی و فکری پیش می آورد ولی تاریخ نشان داده است که بسیاری از خودکامگان خشونت بار رژیم ها، همجنس گرا بوده اند. کما این که بعضی از سران نازی و سران کمونیست نیز به این گروه تعلق داشتند.

اتفاقاً در هر دوی این رژیم ها بیش از رژیم های دیگر با همجنس گرایی به اصطلاح مبارزه شده است.

در مذهب کاتولیک از دواج برای کشیش ها و راهبه ها ممنوع است و در همین حال این مذهب از جمله شیوه های مذهبی و فکری دیگری است که همجنس گرایی را شدیداً طرد می کند و باز در میان همین کشیش ها و راهبه های ممنوع شده از آمیزش با جنس مخالف است که همجنس گرایی به وجود می آید.

همجنس گرایان سال ها بودند که به قول فرنگی ها در پستوی «صندوقخانه اتاق» خود قرار داشتند. یک قصه قدیمی در ایران می گوید: مردی که دارای این هویت بود و به شهر غریبی وارد شده بود، تنها راه دستیابی به افراد «هم هویت خود» را، در آن دید که به حاکم شهر بگوید او را در ملاء عام به جرم همین حالت به چوب ببندد تا آنایی که به اصطلاح در پستوی صندوقخانه قرار دارند، خود به خود او را شناسایی کنند!؟

شگرد هالیوودی!

یکی از حیرت انگیزترین شگردهای هالیوود در بیش از چند دهه این بوده است که بعضی از بازیگران همجنس گرا را در یک رشته از فیلم ها به

صورت رمانتیک ترین و حتی سکسی ترین مرد و یا زن در مقابله با جنس مخالف نشان بدهد. حالا که در پستوی «صندوقخانه ها» باز شده، باز هم به درستی نمی توان تشخیص داد که در هالیوود هر کسی واقعاً چه کسی است؟ آیا هویت جنسی هر کس مانند خصوصیات او و شیوه های فکری و عقیده ای او یک مسئله فردی است که نمی تواند به شخص دیگر ارتباط داشته باشد.

ولی ما می دانیم که هویت جنسی، به هر حال یکی از مهم ترین عوامل تشکیل دهنده یک شخصیت را به وجود می آورد و نا آگاهی بر آن خواه ناخواه نا آگاهی بر این شخصیت و چگونگی ارتباط های اجتماعی او خواهد بود.

نمایشی برای حقوق از دست رفته!
آیا همجنس گرایی مثل قومیت، مذهب، نژاد و این قبیل ایجاد حقوق خاصی می کند و جامعه را ملزم می سازد که این حقوق را به رسمیت بشناسد؟

زمانی که در حدود چند دهه پیش در لس آنجلس برای نزدیک بودن به محل کار، آپارتمانی در نزدیکی خیابان «دوهینی» ولی به هر حال در «وست هالیوود» گرفته بودم ولی از این موضوع که این محله بیشتر به هموسکسوئل ها تعلق دارد، اطلاعی نداشتم و تنها یکی دو ماه بعد به تدریج متوجه آن شدم.

پلیس این محله بعداً در جریان دو بار دزدی پی در پی اتومبیل من گفت که رقم جنایات و خلاف کاری های این محله نسبت به بسیاری از محلات شهر بیشتر است و وقتی یک بار به تماشای تظاهرات سالانه این گروه ها رفته بودم از این موضوع حیرت کردم که گروه هایی که حقوق فردی خود را نقض شده تصور می کنند، چگونه می خواهند با این نمایش های بسیار غیرعادی و لباس ها و چهره هایی که هر کس می کوشد بی پروا تر از دیگری باشد، بر این حقوق از دست رفته دست یابند و آیا تا به حال هیچ یک از گروه های قومی، نژادی و مذهبی برای دستیابی به حقوق خود به چنین نمایش هایی دست زده اند؟

از «مصطفی غریب» دوست قدیمی و مترجم اخبار، مدت هاست که بی اطلاع هستم. تحلیل های جالب او را درباره مسائل فرهنگی زمان و همچنین نیش های تند او را به هنگام مستی نیز مدت هاست که از یاد برده ام. او یکی از قویچه های سرشار بود که نیاز زندگی او را وادار کرده بود به کار مترجمی در خبرگزاری پارس (دهه ۳۰) که آن زمان خیلی هم فکسنی بود، بپردازد.

او از جمله آسیب دیدگان جامعه ای بود که ریا و سالوس آن، یکی از مهم ترین عوامل سقوط آن بود و تصور من این است که صرف نظر از آن که چه کسی همجنس گرا هست و یا نیست و چه عواملی موجب این هویت غیر معمولی جنسی می آشفستگی های دیگری به همراه دارد که جهان ما به این زودی از آسیب های آن بر حذر نخواهد ماند.



اگر احتمالات وتخیلات!

اگرهای مربوط به گذشته و آینده: اگر خمینی و جمهوری اسلامی را انتخاب نکرده بودیم و دست به خودکشی ملی نمی‌زدیم اکنون با این وضعیت دل شکن روبرو نبودیم!

اعتماد راسخ ما نسبت به تأثیرات متقابل علت و معلولی و تغییرناپذیر عناصر شاکله‌ی حوادث تاریخی تزلزلی بنیادین ایجاد می‌شود. اینجاست که می‌توان دید «اگر...» در متن حوادث تاریخی چه معنای مهم و درس آموزی می‌یابد.

اگر و تخیلات!

قصدم این است که بگویم، گمانه زنی در مورد آنکه «اگر اتفاقی که در گذشته حادث شده بصورتی دیگر رخ می‌داد چه می‌شد؟» می‌تواند چالش فکری جالبی برای هر دانشجوی جدی علوم اجتماعی (از تاریخ گرفته تا جامعه‌شناسی) باشد، بی آنکه این گمانه زنی بتواند در آنچه رخ داده تأثیری بگذارد.

یعنی، لااقل تازمانی که انسان آرزوی تقریباً محال خود را متحقق ساخته، ماشین زمان را اختراع نکرده، و توانائی بازگشت به گذشته را نداشته باشد، گذشته همچنان و کلاً گذشته است و نمی‌توان در آن تغییری داد. اما دانشجوی علوم اجتماعی می‌تواند «سناریو» های مختلفی را با یک «اگر» در مورد حادثه‌ای تاریخی تصور کند و

مقصد تعیین شده ضرورت دارند، اما ما از جایگاه شان در «نقشه‌ی بزرگ» غافل بوده ایم...

البته اهل علم هم که به حتمیت وقوع علت و معلولی حوادث معتقدند، و در واقع قوانین علمی را همچون سرنوشت از پیش نوشته شده جهان در می‌یابند، نیز تصور وجود یک برنامه ریز و سرنوشت ساز اعظم را کلاً مردود می‌شمارند و حوادث تاریخی را سلسله‌ای از اتفاقاتی می‌دانند که بصورتی مکانیکی از متن روابط آدمیان با یکدیگر بر می‌آیند.

اما آنها نیز همواره ناچارند بپذیرند که «موازنه‌ی مطلوب علت و معلولی در بین کنش‌ها و واکنش‌ها» می‌تواند بر اثر پیدایش حوادثی نامنتظر، اما همچنان برخاسته از متن قوانین علت و معلولی، بهم بخورد.

یعنی، اگر با نگاه واقع بینانه‌ای کنش و واکنش‌های تاریخی را در لحظه‌ی موازنه‌شان در نظر بگیریم آنگاه می‌توانیم ببینیم که حتی وزش نسیمی پیش بینی نشده می‌تواند این موازنه را تغییر دهد...

اینگونه است که با در نظر گرفتن احتمالات، در

اختصاص داده و نتیجه‌ی به دست آمده را به وضعیت کنونی کشورمان تعمیم داده‌ام.

در واقع، بازی با «اگر» یکی از مشغله‌های اجتناب ناپذیر ذهنی است که می‌تواند برای دانشجوی علوم اجتماعی وسیله‌ای در راستای بکار بردن مخیله و قدرت تصور علمی او باشد؛ بخصوص که هیچ انسان منطقی نمی‌تواند منکر تأثیر عمیق حوادث نامنتظر و پیچش‌های غافلگیرکننده در شکل‌گیری حوادث تاریخی باشد، بطوری که هر «اگر» را می‌توان نماینده‌ی معنی دار تصور هر «احتمال» اتفاق نیفتاده در گذشته دانست.

«جوزف ادگار چمبرلین»، در مقدمه‌ی کتاب مشهور خود، «اگرهای تاریخی»، می‌نویسد: «اگر ما به یک سرنوشت از پیش تعیین شده معتقد باشیم، در نظرمان حتی حوادث نامنتظره‌ی کوچکی که به حدوث اتفاقات بزرگ می‌انجامد حکم و سائلی را پیدا می‌کنند که برای تحقق آن سرنوشت ضروری بوده و از قبل انتخاب شده‌اند. در این باور، اعتقاد به «شانس» و «احتمال» وجود ندارد و یا شانس‌ها همان حوادثی محسوب می‌شوند که برای رسیدن به



اسماعیل نوری علا

«اگر»های گذشته و آینده!

برای سنجیدن کارائی احکام و قوانین علوم اجتماعی می‌توان از مطرح ساختن دو نوع «اگر» سود جست؛ یکی ناظر بر «گذشته» و دیگری معطوف به «آینده». و، در عین حال، این هر دو نوع «اگر» را می‌توان در هم آمیخت و از یکی برای تصور دیگری سود جست. این مقاله‌ام را به مبانی کارکردی این «اگر» ها

نتیجه‌ی تخیلات خود را به روی کاغذ آورد. بخصوص که ما در زمان حال دارای اطلاعات مختلفی در مورد شرایط گذشته هستیم و می‌توانیم با اگرهامان سناریوهائی شبیه به واقعیت و متعدد را مطرح سازیم. مثلاً، می‌توانیم پرسیم که اگر نادرشاه را نمی‌کشتند مسیر تاریخ کشورمان به کدام سو می‌رفت؟ یا اگر ارتشیان هواپیمای حامل خمینی و همراهان‌اش را ساقط می‌کردند وضعیت کنونی ما چگونه می‌بود؟

درکنار این «اگر»های ناظر برگزیده، می‌توان به نوع دیگری از «اگر» نیز در زمینه‌ی علوم اجتماعی اشاره کرد که معطوف به آینده‌اند. تفاوت این دسته اگرها با دسته‌ی پیشین در آن است که از یکسو میزان اطلاع ما از آنچه پیش خواهد آمد، اندک است و از سوی دیگر، شمار احتمالاتی که ممکن است رخ دهند بسیار بالا است.

در واقع، اگر تصور کردن «احتمالاتی دیگر» در مورد گذشته، حکم نوعی بازی تفریحی را داشته باشد، اندیشیدن به آینده، و آماده سازی خود برای رویارویی با احتمالات ممکن آن، برای هر انسانی دارای اهمیتی حیاتی است.

ما همگی، هنگامی که در آستانه‌ی تصمیم‌گیری برای انجام کاری قرار می‌گیریم، مشغول درگیری با «اگر»های مربوط به آن تصمیم می‌شویم، احتمالات مختلف را می‌سنجیم، و می‌کوشیم تا از میان احتمالات و ممکنات بهترین گزینه را انتخاب کنیم. هرکس که به هنگام تصمیم‌گیری و، آنگاه، دست زدن به عمل، در این نوع ارزیابی و سنجش شراکت نکند در واقع احتمال شکست و ناکامی خود را افزایش داده است.

به عبارت دیگر، هرچند که اگرهای مربوط به گذشته غیرواقعی و خیالی‌اند، اگرهای مربوط به آینده، تا لحظه‌ی حدوث یا منتفی شدن‌شان، واقعی محسوب شده و گزینش هر کدام از آنها می‌تواند برای تصمیم‌گیرنده‌شان سرنوشت ساز باشد. این امر هم در مقیاس‌های فردی و هم در مقیاس‌های وسیع اجتماعی واقعیتی گریزناپذیر است و ما اگر فراموش کنیم که نپرداختن به اندیشه در مورد اگرهای امروز، در آینده برایمان گذشته‌ای را بوجود خواهد آورد که دیگر نمی‌توان آن را با هیچ «اگر» دیگری تغییر داد، آنگاه، در لحظه‌های تصمیم‌گیری و عمل، کم‌تر از خود بی‌خیالی نشان خواهیم داد.

خودکشی ملی و تغییر!

این جمله را بسیار شنیده‌ایم که «گذشته چراغ راه آینده است». معنای آن جز این نیست که هر یک از ما می‌توانیم در ذهن خود به گذشته برگردیم و ببینیم که اگر در لحظه‌ی وقوع حادثه‌ای به نتایج احتمالی بعدی آن فکر کرده بودیم، چه بسا که راه دیگری را برگزیده و به سوی مقصد مطلوب تری حرکت می‌کردیم.

بخصوص تجربه‌ی «شکست‌های حاصل از انتخاب‌های» گذشته می‌تواند به ما بیاموزاند که در مورد انتخاب‌های آینده مان محتاط تر و دقیق تر عمل کرده و تا می‌توانیم به نتایج هر «اگر»ی بیاندیشیم.

چند احتمال در صورت فقدان آیت الله خامنه‌ای و عکس العمل‌های متفاوت از ولایت فقیه شورایی، کودتایی، تا «بختیاری شدن دولت»!



مثلاً، می‌توانیم تصور کنیم که در سال ۵۷ اگر خمینی را، یا جمهوری اسلامی او را، انتخاب نکرده بودیم اکنون به احتمال زیاد به وضعیت دلشکن کنونی دچار نبودیم.

حال، در پی این تصمیم‌گیری عجیب، که نام «خودکشی ملی» برازنده‌ی آن است، می‌توانیم دریابیم که در لحظات تصمیم‌گیری و اقدام در اکنون و آینده باید به چند و چون هرگزین و نتایج تحقق آن، که به سرگذشت ما تبدیل خواهند شد، بیاندیشیم.

اکنون، به یاد بیاورید آن دسته از «ما»ئی که لطمه‌ی انقلاب ۵۷ را خورده و هم از وطن خود رانده و آواره شده‌اند - و هم شاهد رنج مدام هموطنانمان در گستره‌ی بی‌داد حکومت اسلامی هستند - و طبعاً خود را وابسته به اپوزیسیون انحلال طلب و سکولار / دموکرات آن می‌دانند، باید به این نکته توجه کنند که شرایط بین‌المللی، و اوضاع داخلی حکومت اسلامی، سیر حوادث تاریخی در کشورمان را به لحظه‌ای رسانده است که تغییری چشم‌گیر را گریزناپذیر می‌نمایاند.

اما این «تغییر» به چه صورتی رخ خواهد داد و، در هر صورت ممکن و محتمل‌اش، نتایج آن چیست و کدام تصمیم ما می‌تواند به نتایجی مطلوب بیانجامد؟

آشکار است که بی‌اندیشیدن به احتمالات آینده و

طرح «اگر»های مختلف در مورد آن، ما آمادگی رویارویی با هر یک از احتمالاتی را که متحقق شود نخواهیم داشت و بار دیگر بازنده‌ی بازی سرنوشت ساز دیگری خواهیم بود.

اگر و احتمالات آینده!

بر این اساس، می‌خواهم چند «اگر» را در مورد آینده‌ی نزدیک کشورمان شرح داده و برخی فکرها را در مورد نتایج هر «اگر» مطرح کنم. اما قبل از دست زدن به چنین کاری باید این نکته را متذکر شوم که کوشش کنونی من تنها یک اقدام «آزمایشی» است که، در ابتدای امر، «عامل خارج کشور» را مطرح نکرده و سیر حوادث را صرفاً به «داخل کشور» محدود می‌سازد و، نیز، تنها به چند احتمال بارزتر برای آینده اشاره دارد.

همچنین توجه کنیم که میزان «تحقق پذیری هر احتمال» نیز می‌تواند در هرگزین‌ه‌ای متفاوت باشد. و من کار را از گریزناپذیرترین احتمال آغاز می‌کنم: «اگر آیت الله خامنه‌ای به مرگ طبیعی یا طی حادثه‌ای غیرطبیعی بمیرد اوضاع کشور چه خواهد شد؟»

● احتمال اول: همچون مورد مرگ خمینی، رژیم قادر خواهد بود تا، بر اساس برنامه ریزی هائی که کرده است، اوضاع را در کمترین مدت کنترل کند. قانون اساسی حکومت اسلامی این اختیار را به مجلس خبرگان رهبری داده است که، در صورت مرگ یا عزل رهبر، یک ولی فقیه جدید

را انتخاب کرده و یا انجام وظایف این سمت را به یک شورا محول نماید.

حال، با توجه به اختلافاتی که بین روحانیون سیاست زده وجود دارد، بخصوص پس از کنار رفتن رفسنجانی از ریاست مجلس خبرگان رهبری و فروتوت بودن و از کار افتادگی رئیس فعلی آن، بعید بنظر می‌رسد که اعضاء این مجلس بتوانند بر سر یک فرد واحد توافق کنند و احتمال شورائی شدن رهبری ممکن تر بنظر می‌رسد.

اما این وضعیت را یک تهدید خارجی (چه از جانب داخل کشوری‌ها و چه از خارج کشور) می‌تواند عوض کرده و مجلس خبرگان را وادار نماید که خلاء رهبری را به سرعت پر کنند.

بدینسان دو «اگر» جدید پیشروی ما قرار می‌گیرند: اگر بر سر یک نفر توافق کنند؛ و اگر دست به تشکیل «شورای رهبری» بزنند.

بنظر من، توافق بر سر یک نفر که احتمالاً بخاطر در خطر قرار گرفتن رژیم پیش خواهد آمد - نمی‌تواند تجربه‌ی موفق تعیین جانشین برای خمینی را تکرار کند. در آن زمان تازه جنگ به پایان رسیده بود و اختلاف‌ها صورتی بارز نداشتند و رهبری یک حجة الاسلام کمتر شناخته شده بنام خامنه‌ای نمی‌توانست یک شبه نوعی رهبری قاطع و همه‌پذیر را بوجود آورد. پس تا مدت‌ها می‌توان گفت که اگر چه رهبری شورائی در کار نبود اما کشور به صورت ملوک الطوایفی اداره می‌شد.

این بار اما اگر چه وجود یک رهبری تک نفره‌ی قاطع تنها راه نجات رژیم است، کمبود «چهره‌ای کاربزماتیک» از یکسو، و وجود اختلافات عمیق بر اساس منافع گسترده‌ی دست اندرکاران از سوی دیگر، بدون وجود یک تهدید بیرون از حکومت عملی بنظر نمی‌رسد.

در عین حال تشکیل «شورای رهبری» نیز بر تشنت موجود خواهد افزود و رژیم را بیش از پیش در سراسیمه‌ی سقوط کامل قرار خواهد داد.

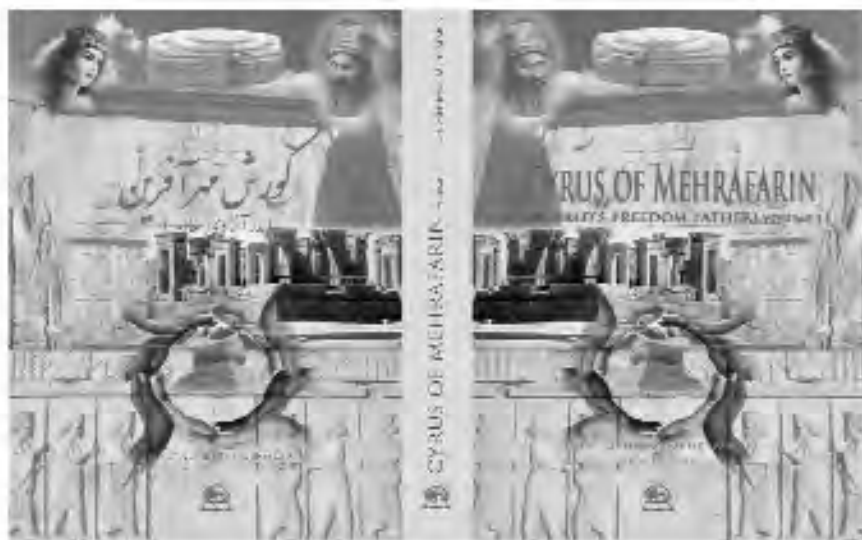
● احتمال دوم: به هیچ‌روی نمی‌توان منکر آن شد که بخاطر محتوم بودن مرگ دیر یا زود خامنه‌ای، خیلی‌ها از هم اکنون خود را برای روز غیبت او آماده کرده، در پس پرده مشغول گاو بندگی هستند، و می‌کوشند تا، با تکیه بر اقتدار برخاسته از رابطه با روحانیت سیاسی و نیز نیروهای نظامی، خود را در موقعیتی قرار دهند که نتیجه از پیش تعیین شده باشد و، با یابی «توافق مجلس خبرگان» زمام حکومت دست به دست شود.

در لحظه‌ی مرگ خامنه‌ای برقراری حکومت نظامی یکی از احتمالات قابل ذکر است. اما این حکومت نظامی هم می‌تواند شکلی از کودتای نظامی را بخود گرفته و یک یا چند «سردار» سپاه را بقدرت برساند و یا اینکه سرکردگان حکومت نظامی، از پیش، ولی فقیه مورد علاقه‌ی خود را انتخاب کرده باشند.

در هر کدام از این صورت‌ها، رژیم تا مدت‌ها ماهیتی کاملاً نظامی خواهد داشت اما از نظر تظاهر بیرونی و تا اطلاع ثانوی خواهد کوشید تا

دانشگاه مهر آفرین بزودی پیشکش می‌کند

گنجینه کورش مهر آفرین پدر آزادی جهان



کاری به سترگی پیشینه‌ی هخامنشی، به شکوه فروهندگی فرهنگ آریانا
به دل‌آزایی پولاب سرود زرتشت و فردوسی و بلخی،
به زلالی سهش نظامی، سعدی و حافظ نظامی



دیوان کورش مهر آفرین تمام رنگی با برگ‌های
 کلاسه و پوشینه یا جلد گالینگور و اندازه‌ی
 شاهنامه به همراه چهار سی دی، چهار ویدیو
 با صدای نویسنده و سرایند آموزگار مهریار
 مهر آفرین در یک پکیژ بسیار آراسته و زیبا

این گنجینه ناگفته‌های نهان
۲۵۰۰ سال بی‌کورشی است مردمی است

این گنجینه گشودن جادوی پس
 ماندگی میهن و پرده برداشتن از رخ
 رازهای پنهان ویرانی ایران و جهان است

این ارمغان، درمان دردهای نو و کهنه‌ی زمین و زمان است
 چشم براه ارمغان دانشگاه مهر آفرین باشید

www.universityofmehrafarin.org



مدیر دانشگاه مهر آفرین مهندس بزرگمهر
مرکز فروش و پخش: ۶۶۳۲-۴۴۵-۵۱۶-۰۰۱
شرکت کتاب یو - بی - سی در نیویورک
UBC UNIQUE BOOKS
CORPORTION
P.O.BOX: 1864 BALDWIN,
NY 11510

نگذارند که «اغیار» و «غیر خودی‌ها» وارد بازی
 شوند).

در واقع، به احتمال زیاد، کوشش هم‌اکنونی آنها
 برای برساختن یک «کنگره‌ی ملی» و یک
 «آلترناتیو» - که گویا قرار است با شرکت انحصاری
 خود آنها بوجود آیند - نوعی استقبال از این دو
 آخرین احتمال است.

بخصوص به این نکته‌ی مهم توجه کنیم که
 مهمترین کار یک حکومت مبتنی بر آنچه «اسلام
 رحمانی» خوانده شده - و به دست اصلاح طلبان
 بوجود می‌آید - نرفتن به سراغ دست اندرکاران
 ساخته شدن حکومت اسلامی و به فراموشی
 سپردن سهم آنان در این مورد است.
 شاید تبلیغ در مورد بکار بردن اصطلاح
 «می‌بخشیم اما فراموش نمی‌کنیم» را بتوان
 سرآغاز تکوین این روند دانست.
 x x x

حال، می‌توان از خود پرسید که چه احتمال
 دیگری می‌تواند وجود داشته باشد که «تعداد
 کنش‌ها و واکنش‌ها» را در وضعیت فعلی برهم
 زده و از قابلیت تحقق همه‌ی احتمالات بالا کاسته
 و یک گزینه‌ی غیرمذهبی و آزادمنش را نیز در برابر
 ملت ایران قرار دهد؟
 در اینجا است که به یک احتمال دیگر اشاره
 می‌برم:

- اگر سکولار / دموکرات‌های انحلال طلب خارج
 کشور موفق شوند ائتلاف گسترده‌ای را بین
 خود بوجود آورند؛
 - اگر این ائتلاف بتواند به برآیش یک «شورای
 هماهنگی» بیانجامد؛
 - اگر این شورای هماهنگی موفق شود اعتماد
 مردم ایران در داخل و خارج کشور را جلب کند؛
 - اگر، بر اساس این اعتماد، خود بتواند نقش یک
 آلترناتیو سکولار / دموکرات را بازی کند و با، از
 طریق ایجاد یک کنگره‌ی ملی، چنین آلترناتیوی
 را بسازد و معرفی کند؛

- اگر این آلترناتیو بتواند با اتخاذ بهترین شعارها
 و تاکتیک‌های مبارزاتی و بر اساس استراتژی
 «گذار به دموکراسی» بصورت مرجعی برای
 خواست‌های مردم ایران درآید؛

- اگر این آلترناتیو، بعنوان یک مرجع ملی، بتواند
 فرمولی برای عفو کسانی که دست‌شان بخون
 مردم آلوده نیست ارائه دهد تا ریزش نیروهای
 وابسته به حکومت اسلامی، بخصوص در اردوگاه
 اصلاح طلبی، ممکن شود؛

آنگاه می‌توان دید که همه‌ی احتمالات پنج
 گانه‌ی بالا ماهیت و صورت و نتیجه‌ی دیگری را
 بخود گرفته و از خود نشان خواهند داد.

اما، بی‌این آلترناتیو، می‌توان بروشنی دید که
 همه‌ی احتمالات موجود فقط بر محور «تحولات
 داخلی حکومت اسلامی» و ارائه‌ی آنها در صورت
 هائی تازه، اما همچنان مذهبی، چرخیده و
 تحقق آرزوی رسیدن ایران به یک حکومت
 مدرن، دموکرات و سکولار را به صورت امری
 سخت دشوار در خواهند آورد.

ساختار رژیم را به همین گونه که هست حفظ کند.
 ● **احتمال سوم:** کودتای نظامی (در هر دو شکل
 آن) می‌تواند بسا پیش از مرگ خامنه‌ای نیز انجام
 شود. در این صورت کودتاگران، برای توجیه کار
 خود، ناچار خواهند بود که اقدام به انتقاد خشن از
 هیئت قبلی گرداننده‌ی حکومت (و از جمله ولی
 فقیه) بزنند و بکوشند تا، با انجام تغییراتی در
 ساختار و حتی زیربنای حکومت، برای خود
 حقانیت و مطلوبیتی کسب کنند.

این عمل از یکسویارشته‌ای برنامه‌های اصلاحی
 همراه بوده و از سوی دیگر سرکوب و شدت عمل
 را در برابر کسانی که سقوط ولی فقیه را نشانه‌ای از
 ضعف رژیم تلقی کنند به همراه خواهد داشت.
 (در اینجا لازم است توجه کنیم که «فاعل» کودتا را
 بسیجیان و سپاهیان در نظر گرفته ایم چرا که بنظر
 نمی‌رسد در ارتش چندان قدرت و رغبتی برای
 مداخله در کار اداره‌ی مملکت باقی مانده باشد.)
 اما تجربه‌ی حکومت‌های نظامی در سراسر دنیا
 نشان داده است که این گونه حکومت‌ها دوام
 چندانی ندارند و ناچارند پس از مدتی پاسداران را
 به پادگان‌ها برگردانند و نوعی نهاد مدنی را
 جانشین خود کنند.

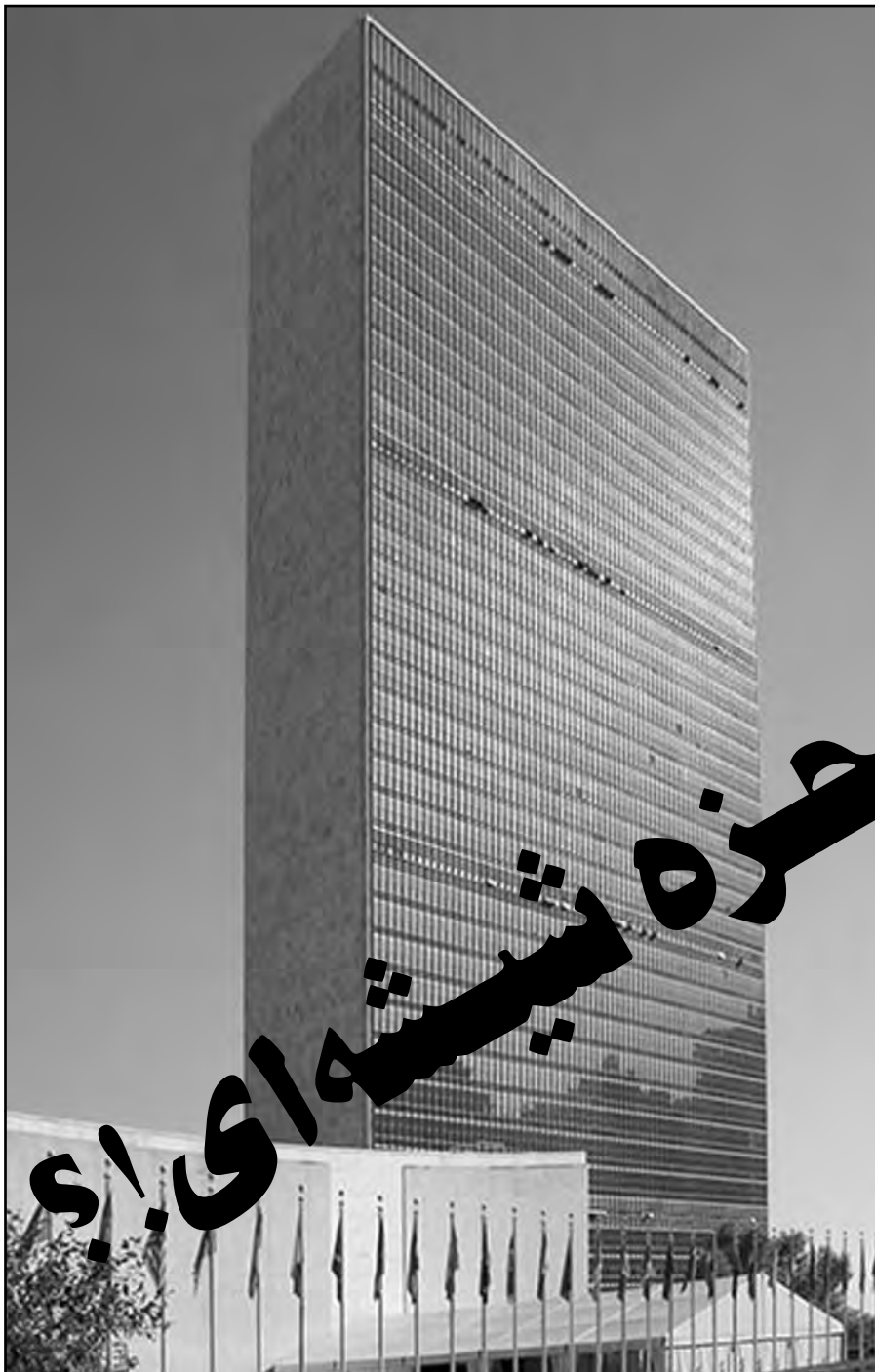
در هر حال، کودتای نظامی نشان از غیرعادی
 بودن اوضاع دارد و این غیرعادی بودن می‌تواند
 «چشم اسفندیار» رژیم نظامی هم باشد و میزان
 هم مقاومت و هم سرکوب را شدت بالا برد.

● **احتمال چهارم:** با احساس نزدیک شدن مرگ
 خامنه‌ای، و یا در صورت ترور و زنده ماندن و
 زمینگیر شدن اش، و حتی در صورت وقوع یک
 کودتای نظامی در زمان حیات او، گردانندگان
 رژیم ممکن است به گزینه‌ی «بختیاری کردن
 دولت» روی آورده و، با تکیه بر رابطه‌ای - که
 می‌پندارند بین مردم و رهبران مغفول و محصور
 جنبش سبز برقرار است - تصمیم بگیرند که با
 خارج کردن مهندس موسوی و حجة الاسلام
 کربوبی از حبس خانگی و مداخله دادن آنان در
 امر حکومت، خطر سقوط رژیم را مرتفع کنند، تا
 هم رژیم به «دوران طلایی امام خمینی» برگردد و
 هم ماهیت آن «هم جمهوری و هم اسلامی»
 شود.

به ظاهر، در این وضعیت، «بختیاری» حکومت
 اسلامی دارای آلترناتیوی به نام «آیت الله
 خمینی» نخواهد بود و مردم هم گزینه‌ی بهتری
 از مهندس موسوی و کربوبی را در پیش روی خود
 نخواهند داشت؟!

● **احتمال پنجم:** احتمال ضعیفی هم وجود
 دارد که خود خامنه‌ای متوجه وخامت اوضاع
 شده و به «بختیاری کردن دولت» تن دهد تا از
 یکسو تنش‌ها را کاهش داده و، از سوی دیگر،
 روند اصلاحاتی را که تیم موسوی، کربوبی مطرح
 خواهند کرد کنترل کند.

(توجه کنیم که این «وضعیت» مطلوب ترین
 گزینه برای اصلاح طلبانی محسوب می‌شود که
 هم اکنون از استمرار شکل فعلی حکومت
 اسلامی قطع امید کرده اند اما می‌کوشند فرمان
 تحولات آینده‌ی آن را در دست خود داشته و



امامزاده بی‌مطره شیشه‌ای!

امامزاده بی‌مطره

«جامعه ملل»

پس از جنگ جهانی اول

تأسیس شد. این سازمان ۵۸

عضو داشت که ۴۲ عضو آن از جمله ایران

اصلی و مؤسس آن بودند. اهداف این سازمان:

خلع سلاح، جلوگیری از جنگ، رفع اختلاف

بین کشورها از راه مذاکره و بهبود سطح زندگی

جهانی بود.

مقر آن در ژنو و سازمان‌های جنبی مثل «سازمان

بهداشت»، سازمان «بین‌المللی کار» و غیره

داشت. این سازمان نتوانست به هدف‌های خود

ناائل شود و جنگ دوم جهانی، دنیا را فرا گرفت.

به همین جهت پس از پایان جنگ دولت‌ها

تصمیم به انحلال آن گرفتند و «سازمان ملل

متحد» را در ۱۹۴۵ جایگزین آن کردند.

این سازمان به وسیله «کشورهای پیروز در

جنگ» شکل گرفت و در آن زمان ۵۱ عضو

داشت. امروز تقریباً همه کشورهای دنیا عضو

آن هستند و مانند جامعه ملل دارای «سازمان

های فرعی» است که در رشته‌های مختلف

فعالیت دارند. قوی‌ترین نهاد سازمان ملل

متحد که قطعنامه‌هایش لازم‌الاجرا است،

«شورای امنیت» است که پنج عضو دائمی آن

دارای «حق وتو» هستند. هدف این سازمان نیز

«جلوگیری از جنگ و حفظ امنیت جهانی»

است که به نظر من مطروح است، این که آیا این

سازمان عریض و طویل و پرهزینه در این ۶۵ سال

توانسته است به هدف‌های خود ناائل شود؟

سازمان‌های فرعی آن چون بهداشت جهانی،

یونسف، یونسکو و آنهایی که کمتر جنبه

سیاسی داشته‌اند تا حدودی موفق بوده‌اند اما

به نظر من خود سازمان که هدف اصلی آن

«جلوگیری از جنگ و حفظ امنیت جهانی»

است موفق نبوده است.

درست است که جنگی به وسعت جنگ‌های

اول و دوم بروز نکرده ولی دیدیم که «جنگ‌های

منطقه‌ای» در تمام قاره‌ها، کشته‌ها و آواره

های بی‌شماری را بر جای گذاشته است.

کشورهای بزرگ در این ۶۵ سال علیه یکدیگر

دست به

اسلحه نبرده‌اند

ولی در عوض به جای آنها

کشورهای کوچک به نمایندگی آنها

خونریزی‌های فراوانی را موجب شده‌اند.

کشورهای بزرگ که عضو همان شورای امنیت

هستند مانند «جاهل‌های سرشناس

محلات» - که نوچه‌های خود را با هم درگیر

میکردند - کشورهای مورد حمایت خود را به

جان هم می‌انداختند و می‌اندازدند تا با هم

تسویه حساب کرده باشند و هم از منافع فروش

اسلحه سود ببرند.

این قصر شیشه‌ای در نیویورک تبدیل به

نشست چند «پدرخوانده» شده تا به نام ملل به

هدف‌های خود برسند. جز کلمه «سازمان» نه

از «ملل» در آن خبری است و نه از «متحد».

در واقع یک سازمان دولتی است که همواره در

حال «رقابت منفی» هستند و نوچه‌های هر

طرف عامل انجام خواسته‌های آنها.

در این ۶۵ سال اگر جنگی به صورت دو جنگ

بزرگ گذشته نبود اما به جای آن «جنگ

سردی» وجود داشت که بسیاری از کشورهای

قربانی آن شدند از جمله کشور خود ما.

حکومت اسلامی آتشی است که از «جنگ

سرد» به خانه و کاشانه ما افتاد. این سازمان ملل

متحد و شورای امنیت آن در هشت سال جنگ

ایران و عراق چه قدمی برای صلح و حفظ امنیت

ملت ایران و عراق برداشتند جز آن که با

قطعنامه شورای امنیت، «فروش اسلحه» را

ممنوع کردند تا این دو کشور اسلحه را ده‌ها

برابر گران‌تر از بازار سیاه بخرند و سود بیشتری

نصیب اسلحه‌فروشان جهانی گردد.

آیا عراقی‌ها و ایرانی‌ها ملت نبودند؟ آیا عراقی

ها و ایرانی‌ها با هم جنگ داشتند یا حکومت

اسلامی و دولت عراق؟

آیا ملت سوریه جزو ملل نیست؟ امروز چرا باید

با «وتوی» روسیه و چین باز هم «اسد» ملت

سوریه را به خاک و خون بکشد؟

آیا شورای امنیت با «حق وتو» یک نهاد دموکرات

است؟ چند کشور از این ملل متحد! نماینده

واقعی ملتشان هستند؟ آیا اگر امروز قرار بود

ملت‌های جهان رأی علیه سوریه بدهند، رأی

آنها همین بود؟ وتوی روسیه و چین می‌گوید:

«بشار بکش ما حمایت می‌کنیم!» آیا این چه

سازمان ملل متحدی است که افرادی مانند

«چاوز» و «قذافی» مفقودالاثرواحمدی‌نژاد از

تربیبون آن به یاهو گویی بپردازند و خواستار

نابودی یکی دیگر از همین ملل متحد شوند؟

هدف‌های این سازمان نیز مانند همه طرح‌های

زیبا و انسانی وقتی به دست انسان و متولیان آن

طرح‌ها بیفتد، کم‌کم رنگ و روی خود را از

دست می‌دهد.

به همه مذاهب و مکتب‌های سیاسی نگاه

کنید، همه فکرها انسانی و پاک است ولی وقتی

به دست روحانیون مذهبی و عاملان آن مکتب

می‌افتد، نیت خیر و هدف انسانی آن از میان

می‌رود.

سازمان ملل متحد چون امامزاده شیشه‌ای

است که سود آن فقط نصیب متولی می‌شود و

زائران به دل خوشی معجز آن امامزاده هزینه

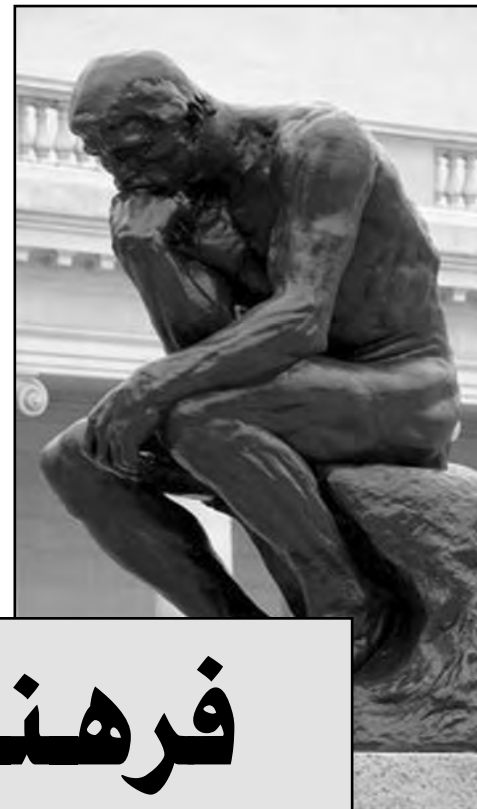
های گزاف آن را می‌پردازند.

آیا می‌توان روزی را به نظر آورد که واقعاً ملل

جهان متحد شوند و جنگ و خونریزی و زد و

بندهای سیاسی و اقتصادی جای خود را به

صلح و دوستی بده؟!



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

انترناسیونالیسم Internationalism

اصطلاحی است به معنای عقاید و سیاست هایی که بر منافع مشترک همه اقوام و ملت ها تکیه می کنند و با ناسیونالیسم پرخاشگر مخالفند.

انترناسیونالیست ها بر این باورند که همکاری مسالمت آمیز اگر میان دولت ها ممکن نباشد، میان ملت ها ممکن است.

لومپن پرولتاریا Lumpenproletariat

اصطلاحی است آلمانی به معنای پرولتاریای ژنده پوش ولی کارل مارکس آن را به مفهوم «مردم عامی و بی سواد» به کار می برد.

در ادبیات مارکسیستی «لومپن پرولتاریا» به طور کلی به قشرهای وازده ای گفته می شود که در جوامع سرمایه داری و اغلب در شهرهای بزرگ زندگی می کنند. دچار تباهی و فاقد وابستگی طبقاتی هستند. از جریان زندگی عادی به دورند، بدون شغل و حرفه ای خاص. بدون کار مفید برای جامعه

و چه بسا در شرایط ناگوار به سر می برند و به کارهایی ناشایست و ضد انسانی تن در می دهند. به هرروی دزدان، اوباش، ولگردان، چاقوکشان حرفه ای، روسپیان و جنایتکاران خرده پادرزمره لومپن ها به شمار می روند.

لیدر Leader

واژه ی «لیدر» از ریشه Lead انگلیسی است و دلالت بر رهبر و راهنما دارد و به معنای رهبر، پیشوا، قائد، فرمانده، راهنما، سرکرده، سردسته و استادکار به کار رفته است.

لیدر شخصیتی را گویند که به سبب استعداد ویژه و فوق العاده، در مسند و پایگاه کارگردانی و هدایت و راهبری قرار گیرد و نقش عمده، حساس و مشفقانه ای در هدایت پیروان خود ایفا کنند.

لیدر، به ضرورت های هماهنگی عمومی و افقی گروه و دسته یا جامعه ی زیردست خود واقف است و از ترکیب و تلفیق مهارت های ذهنی و

عملی اعضاء پیرو خود، رفتارهای نوی پدید می آورد و ترکیب موزونی از تبادل آراء در جهت رسیدن به هدف های خاص خود ایجاد می کند. در چهار مرحله ی: طرح ریزی، سازمان بندی، رهبری و کنترل (نظارت)، امر تصمیم گیری به میان می آید. هرچه راه های عمل بیشتر باشد، امر تصمیم گیری سخت تر می شود. تصمیم گیری مداوم و قاطع، به کارگیری صحیح و سریع اعضاء، اعمال قدرت خیرخواهانه در مواقع ضروری از ویژگی های لیدر تلقی می شوند.

ژ.فرانسوا سیمون (۱۸۹۶ - ۱۸۱۴ م) معروف به ژول (وزیر تعلیمات عمومی دفاع ملی و سپس رئیس حکومت فرانسه در ۱۸۷۶ م) صاحب نظر علوم اداری، لیدر را مترادف مدیر می دانست و برای هردو، تصمیم گیری، تعیین راه های عمل و گزینش راه های اصلح و احسن را لازم می شمرد.

در لیدر، پذیرش درونی و قبول عاطفی زبردستان مطرح است. لیدر یا رهبر، به دآوری و اظهار نظر پیروان با نظر مساعد می نگرد.

در گذشته های دور، نیروی بدنی، هنر دوست یابی، تیزهوشی و خطر جویی از صفات بارز لیدر تلقی می شد. امروزه صفات دانایی و علم، توان مدیریت و

حراست از مصالح اعضاء و به کارگیری سنجیده ی آنان در اولویت قرار داد.

محموله سیاسی Diplomatic Bag

این اصطلاح به محموله پست دیپلماتیک اطلاق می شود.

به موجب ماده ۲۷ عهدنامه ۱۹۶۱ وین، دولت ها موظف هستند که ارتباط آزاد و بدون مانع را برای مأموران دیپلماتیک کشورهای دیگر در داخل با مقامات مربوط به کشور متبوعشان را مقدور نمایند. سفارت می تواند از هر وسیله ارتباطی که ممکن باشد استفاده کند. هنوز بعضی از دولت ها از پیک یا فرستاده دیپلماتیک استفاده می کنند و این پیک بایستی مصونیت داشته باشد. مصونیت پیک سیاسی (دیپلماتیک) به این معنی است که محموله وی مصون از تفتیش و ضبط از طرف مأموران دولت پذیرنده و هر کشور دیگری است که در مسیر عبور وی قرار داشته و با کشور فرستنده روابط دوستی دارد.

مرزهای سیاسی Political Borders

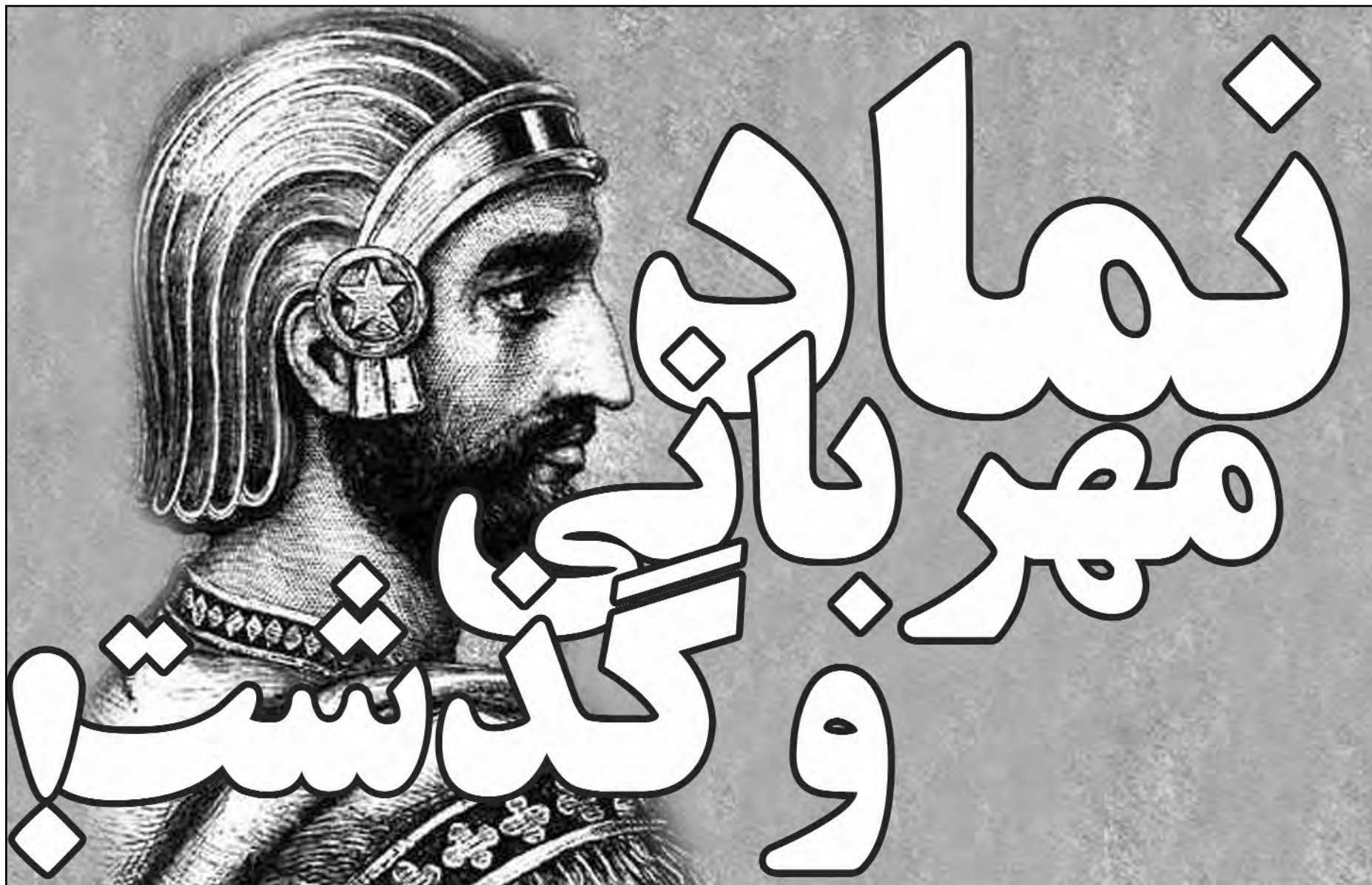
مرزهای سیاسی مهم ترین عامل تشخیص و جدایی یک واحد متشکل سیاسی از واحدهای دیگر می باشند. ضمناً وجود همین سرحدات سیاسی است که ایجاد وحدت سیاسی را در

منطقه ای که ممکن است فاقد هرگونه وحدت طبیعی باشد، ممکن می سازد. خطوط مرزی خطوطی است فرضی و قراردادی که به منظور تجدید حدود یک واحد سیاسی بر روی زمین مشخص می شود. چنان که منظور از واحد سیاسی یک کشور باشد، در آن صورت خطوطی که اراضی یک کشور را از کشور همسایه جدا می سازد، مرزهای بین المللی خوانده می شود.

خطوط مرزی ضمن تعیین حدود یک مملکت، تعیین کننده وسعت عملیات هیأت حاکمه آن کشور نیز می باشد. مثلاً هیچ دولتی حق ندارد از مردمی که در خارج از خطوط مرزی تثبیت شده اش زندگی می کنند، مالیات اخذ کند، سربازگیری نماید و یا در خاک کشور همجوار به انجام عملیات نظامی بپردازد. انجام عمل اخیر فقط در صورتی ممکن است که بین دو دولت همجوار موافقت نامه ای در این خصوص منعقد شده باشد.

عبور از خطوط مرزی بین المللی بدون اجازه ممکن نیست و این کار معمولاً به موجب قوانین و مصوبات خاصی عمل می شود.

غلامرضا علی بابایی



دیدار و گفتگوی کورش با دشمن کینه توزی که قصد جاننش را داشت!



دکتر ناصر انقطاع

در شماره پیش درباره ی پیروزی کورش بزرگ و چیره شدن بر شهر صور در «فنیقیه» نوشتیم و دانستیم که تیرانداز چیره دستی به نام «آرتب» در پی کشتن کورش برمی آید و هنگامی که از فراز درخت پربرگ و سایه گستری اقدام به ترور کورش می کند به انگیزه ی رویداد پیش بینی نشده ای، تیرش به خطا می رود و کورش پس از نیایش در پرستشگاه مردم شکست خورده «صور» دستور می دهد «آرتب» را به نزدش بیاورند. هنگامی که «آرتب» را به چادر فرماندهی کورش

می آورند، مدت زمان نسبتاً درازی میان کورش و «آرتب» هیچگونه سخنی گفته نمی شود. و کورش در این زمان دراز، چند بار نگاهی ژرف و تند به وی می کند، و سپس دستور می دهد که تالار فرماندهی را خلوت کنند.

سپس از «آرتب» می پرسد: چرا می خواستی مرا بکشی؟

«آرتب» پاسخ می دهد: ای پادشاه، چون سربازان تو، برادر جوان مرا کشتند و من به کین خواهی او، می خواستم تو را بکشم، و آنقدر به توان و دقت تیراندازی خود، دل استوار داشتم که مطمئن بودم موفق خواهم شد. زیرا تیر من تا آن ساعت هرگز به خطا نرفته بود.

کورش گفت: آیامی دانی که در قانون نوشته شده است که اگر کسی قصد کشتن کس دیگری را

داشته باشد ولی به هر دلیلی به خواست خود نرسد، دستی را که با آن می خواسته آن شخص را بگشاید، می؟ ولی من گمان می کنم که هنگامی که به سوی من تیر انداختی، با هر دو دست خود این کار را انجام دادی! و با یک دست کمان را نگهداشتی و با دست دیگر زره را کشیدی و تیر را رها کردی!

آرتب گفت: درست، همینگونه است! کورش اندکی خاموش ماند و سپس گفت: پس هر دو دست تو در این کار گناهکارند و من باید دستور بدهم هر دو دست تو را ببرند!

آرتب گفت: نمی دانم. اکنون فرمان، فرمان تراست.

کورش می گوید: ولی می اندیشم که اگر دو دست تو بریده شوند، دیگر نخواهی توانست نان خود

را به دست آوری. راستی بگو ببینم آیا تو زن و بچه هم داری؟

آرتب: آری. یک زن و یک فرزند چهار ساله دارم. کورش: پس نان آنها هم بریده می شود!

در اینجا کورش دمی خاموش می ماند و سپس می گوید: من از بریدن دست هایت چشم می پوشم. آرتب که نمی توانست باور کند که شاه از کیفر او، گذشته است پرسید: ای پادشاه تو مرا می کشی؟!

کورش گفت: نه! تو را نخواهم کشت!

آرتب شگفت زده این بار سخن خود را به گونه ای دیگر بیان می کند و می گوید: ای پادشاه، تو مرا نخواهی کشت؟

کورش: نه، همانگونه که گفتم، تو را نخواهم کشت.

ورق بزنید

چگونه گذشت و بزرگواری کورش بزرگ، دشمن او را مانند دوستی در کنارش قرار داد؟!



ارتب با نگرانی می پرسد: دست های مرا هم نخواهی بریدی؟!

کورش پاسخ می دهد: نه، دست هایت نخواهم برید. زیرا کودک ۴ ساله ی بی گناه تو باید زندگی کند.

ارتب نگران می گوید: پس چه کیفی در انتظارم هست؟

کورش: هیچ!

ارتب می گوید: اما من شنیده بودم که کورش بزرگ، پادشاه پارس، هیچ گناه و بزه ی را بی کیفر نمی گذارد و اگر یکی از مردم از زیر فرمان تو را بکشند، بی گمان قاتل را خواهی کشت و اگر زخمی به کسی بزند، زخم زنده را تلافی خواهی کرد.

کورش به آرامی می گوید: همینگونه است! ارتب به سخن ادامه می دهد: پس چرا از کیفر و گوشمالی من، چشم پوشیدی؟ در حالی که من می خواستم تو را بکشم.

کورش در مقابل او می ایستد و می گوید: نخست این که من می توانم از حق خود بگذرم. ولی نمی توانم از حق یکی از شهروندان زیر فرمان خود بگذرم و چشم بپوشم. چون در آن صورت مردی ستمگر خواهم شد. دوم این که من هیچگونه آسیبی از تیراندازی تو ندیدم و اگر تو را کیفر دهم، به زن و فرزندت ستم روا داشتم.

ارتب دمی خاموش ماند. سراسر چهره اش را عرق پوشانیده بود. نگاهش را از چهره کورش بر نمی داشت و زمانی دراز، بدینگونه گذشت، تا کورش به سخن آمد و گفت:

— تو را چه می شود؟ چرا خاموشی؟

ارتب گفت: به راستی که بزرگی. به راستی که بزرگواری و پادشاهی بر تو برانزده است و من نمی دانم در برابر این رفتار چه بکنم و چه بگویم. من از امروز آرزویی ندارم جز این که به هرگونه که می توانم، به تو خدمت کنم. شاید بتوانم رویداد امروز را جبران کنم.

کورش گفت: من دستور می دهم از امروز تو در سپاه ما خواهی بود.

از آن روز به بعد «ارتب» در همه ی برنامه های جنگی، پیوسته با کورش بود، و می خواست زمان شایسته ای را به دست بیاورد و جان خود را فدای جوانمردی و بزرگواری او کند.

ولی این زمان هرگز نرسید، تا واپسین جنگ کورش با تیره ای از «سکایی» که در آن «ارتب» نیز مانند همیشه در کنار کورش بود، و پس از این که کورش بزرگ، زخمی کشنده برداشت این ارتب بود که با دلاوری بسیار پیکر زخمی کورش را از میدان جنگ بیرون برد و اگر دلیری او نبود، شاید پیکر کورش از میدان جنگ بیرون نمی آمد و دشمنان آن را لگدکوب اسب های خود می کردند.

«ارتب» با پیکر کورش تا پاسارگاد آمد و روزی که کورش بر اثر آن زخم درگذشت و پیکرش را به خاک سپردند، در کنار آرامگاه او، با کاردی که داشت از بالای سینه تازی شکم خود را درید و پیش از آن که جان سپارد گفت: زندگی پس از کورش برای من ارزشی ندارد.

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱ — پژوهشی درباره ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲ — جشن های ایرانی
- ۳ — نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴ — امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵ — روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶ — توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷ — شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸ — منم بابک (چاپ دوم)
- ۹ — پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست ها (چاپ دوم)
- ۱۰ — در ژرفای واژه ها جلد ۱
- ۱۱ — در ژرفای واژه ها جلد ۲
- ۱۲ — در ژرفای واژه ها جلد ۳
- ۱۳ — حافظ و کیش مهر
- ۱۴ — شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

گزارش یک سفر خیابانی!



مسافر کناری مدام خودش را روی می اندازد، دستش را در جیبش می کند و در می آورد، من به شیشه چسبیده ام اما هر قدر جمع و جور می شوم او گشادتر می شود.

موقع پیاده شدن تمام عضلات بدنم از بس منقبض مانده بود، درد می کرد.

-تقصیر خودم بود باید جلو می نشستم! مسافر صندلی پشت، زانوهایش را در ستون فقراتم فرو می کند، یادم هست موقع سوار شدن قد چندان هم نداشت، باید با یک چیزی محکم بکوبم توی سرش، اما چیزی دم دستم نیست، آدم وقیح حالا دستش را از کنار صندلی به سمت من می آورد...

-تقصیر خودم بود باید با اتوبوس می آمدم!

اتوبوس پر است ایستاده ام و دستم به میله است. اتوبوس زیاد هم شلوغ نیست و چشمان او هم نابینا به نظر نمی رسد ولی دستش را درست در ده سانت از صد سانت میله ای که من دستم را گذاشته ام می گذارد. با خودم می گویم «چه تصادفی؟! و دستم را جابه جا می کنم اما «تصادف» مدام در طول میله اتفاق می افتد!

تقصیر خودم است باید این دو قدم راه را پیاده می آمدم!

پیاده رو آنقدرها هم باریک نیست اما عابر دوست دارد از انتها علیه سمت من عبور کند، به اندازه ۸ نفر کنارش جا هست ولی با هم برخورد می کنیم در حالی که کسی که باید جایش عوض

کند، بایستد، جا خالی بدهد، راه بدهد و... من هستم.

-تقصیر خودم است باید با آژانس می آمدم:

راننده آژانس مدام از آینه نگام می کند و لبخند می زند.

سرم را باید تا انتهای مسیر به زاویه ۱۸۰ درجه به سمت شیشه بگیرم. راننده مدام حرف میزند و از توی آینه منتظر جواب است.

خودم را به نشنیدن می زنم! موقع پیاده شدن بس که گردنم را چرخانده ام دیگر صاف نمی شود!

چشمانش به نظر سالم می آید اما بقیه پول را که می خواهد بدهد به جای اینکه در دستم بگذارد از آرنجم شروع می کند، البته من باید حواسم می بود و دستم را با دستش تنظیم می کردم.

-تقصیر خودم است باید با ماشین شخصی ها می آمدم:

راننده تا می بیند خانم هستم دستش را روی بوق می گذارد، راه می دهم. نزدیک شیشه ماشین می ایستد نیشش باز است و دندانهای زردش از لبان سیاهش بیرون زده است:

«خانم ماشین لباسشویی نیست ها!» مسافره های توی ماشین همه نیششان باز می شود. تا برسم هزار بار هزار تا حرف جدید می شنوم و مدام باید مواظب ماشینهایی که فرمانهایشان را به سمت من می چرخانند باشم. موقع رسیدن خسته هستم، اعصابم به کلی به هم ریخته است.

-تقصیر خودم است زن جماعت را چه به خیابان آمدن؟!

آفتاب و مهتاب!

● از جناب ساعد پرسیدند: آفتاب مفیدتر است یا ماه؟ گفت: مطلب به این واضحی که پرسیدن ندارد! آفتاب روز روشن بیرون می آید که وجودش چندان مفید نیست. ولی ماه شبهای تاریک را روشن می کند، پس معلوم است که نفعش هزار برابر آفتاب است!



داریوش باقری

از این گوش به آن گوش!

● زنده بودن حرکتی افقی است از گهواره تا گور و زندگی کردن حرکتی عمودی است از زمین تا آسمان!

● برای دوست داشتن وقت لازم است، اما برای نفرت گاهی فقط یک حادثه یا یک ثانیه کافی است...

● گاه در زندگی، موقعیت هایی پیش می آید که انسان باید تاوان دعاها را مستجاب شده خود را بپردازد...

● فریب مشابهِت روز و شب ها را نخوریم. امروز، دیروز نیست و فردا، امروز نمی شود...

● یادمان باشد که: آن هنگام که از دست دادن عادت می شود، به دست آوردن هم دیگر آرزو نیست...

● مشکلات امروز تو برای امروز کافی ست، مشکلات فردا را به امروز اضافه نکن!

● مادامی که تلخی زندگی دیگران را شیرین می کنی، بدان که زندگی می کنی...

● برای زنده ماندن دو خورشید لازم است. یکی در آسمان و یکی در قلب...

ما همه با هم هستیم!

حتماً این جمله معروف «رنه دکارت» دیگر اصلاً نیستی که بخوای فکر کنی! — احمدی نژاد: فکر؟! من که نیستم! — وزیر وزارت اطلاعات: فکر می کنی؟! ... حالا هسته اش روتف کن!

— امت همیشه در صحنه: فکر نکردن و انرژی هسته ای حق مسلم ماست!

— محمد خاتمی: اگه فکر کردین من هستم کور خوندین!

— اکبر رفسنجانی: من هنوز دارم فکر می کنم که هستم یا نیستم!

— حزب کمونیست کارگری: من خیلی فکر می کنم ولی هیچوقت نیستم!

— ملت ایران: هر جوری که دوست داریم! — دادستان انقلاب: تا دو دقیقه ی

دانشمند شهیر فرانسوی رو شنیدید که گفت: «من فکر می کنم پس هستم»! ما از آدم های حکومت اسلامی خواستیم که این جمله رو هر جوری که دوست دارن تغییر بدهند و بازگو کنند! نتیجه این شد!

— علی خامنه ای: تا ما هستیم شما فکر نکنید!

— شیخ مصباح یزدی: من فکر نمی کنم پس هستم!

— آخوند جنتی: من چه فکر بکنم چه نکنم، همیشه هستیم!

— دادستان انقلاب: تا دو دقیقه ی

یک کلام با خدا؟!

خدایا به خاطر تمام چیزهایی که دادی، نادادی، دادی پس گرفتی، نادادی بعداً دادی، نادادی بعداً می خواهی بدی، دادی بعداً می خواهی پس بگیری، داده بودی و پس گرفته بودی، اگه بدی پس می گیری، پس گرفتی دادی، پس گرفتی بعداً می خواهی بدی، اگه می دادی پس می گرفتی، نداده بودی فکر می کردیم دادی و پس گرفتی، خلاصه خدا چون سرتو درد نیارم به خاطر همه ی آنها: شکر! شکر!



فرهاد عابدینی

میهمانم همه آه

کاش می آمدی و می دیدی
بی تو یک شاخه پاییزی،
تنها هستم.

میزبانم همه باد
میهمانم همه آه،
و در اندیشه ی،
رگبار سپیدی هستم
که فرو می بارد

- به سرم
ز آسمانی غمناک

کاش می آمدی و می دیدی

با طلوع تو

- پیام آور خوشبختی ها!

من چه سان می رویم

- با دل پاک

کاش می آمدی و می دیدی

درخت

آبستن سکوت

من

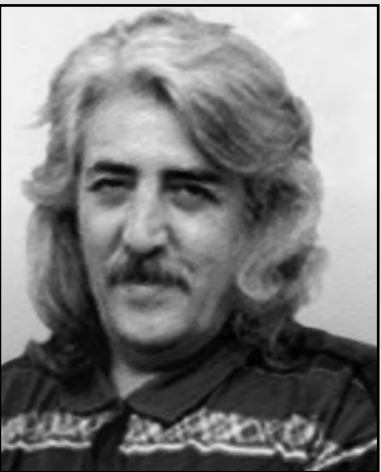
در خیال پرنده هایی که

در عمق مردمک هایم

به کوچ زمستانی رفته اند

پرنده ها

در فکر چینه دانی از فریاد



حسین منزوی

کوچه های بارانی

مهمان کوچه های بارانی
خواهم بود
و برگ برگ دفتر غمگینم را
در باران
خواهم شست

آن گاه شعر تازه ام را
که شعر شعرهایم خواهد بود -
با دست های شاعرانه تو،
بر دفتری که خالی است
خواهم نوشت
ای نام تو توغزل دیرینم،
در باران!

یک شب هوای گریه
یک شب هوای فریاد
امشب دلم، هوای تو کرده است.

بهاره فاضل امیری

دست یاری

کوچه را می شناسم

باران

بر خیالم

لیز می خورد

کوک می شوم

در آینه های افتاده بر خاک

دستی برای یاری ام...؟

نیست...

کوچه را می شناسم...



ساناز زارع ثانی

ایران من

این جا تمام مقبره ها
در تسلسل تاریخ می پوسند
و معیارهای زیست
در تکرار مرگ
لی لی بازی می کنند

این جا
تمامیت شعور را،
به صلیب می کشند
و مدال شجاعت را
به دار می آویزند!

پنجره را به نشانه احترام،
به تنهایی ات ببند
و سکوت کن

و تمام ساعت های دیواری،
خانه ات را

وارونه بیاویز
بگذار شمارش معکوس ساعت
آواز حقیقت را بخواند

تاک

تیک

تاک

تیک

من مقیاس خلاصه دنیای زمین را
در دستانم می گیرم

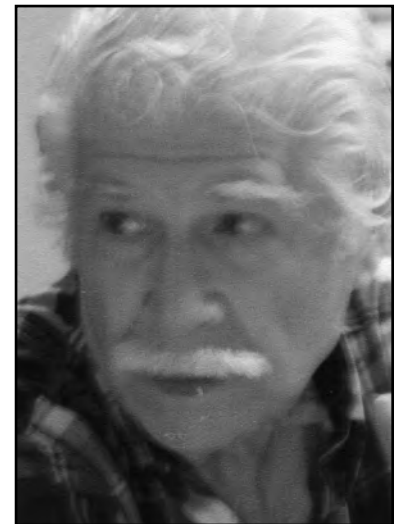
و می چرخانم...

و به وسعت گریه ای می نگرم

که سال هاست

به تمام مساحت حرمت من

چنگ می اندازد.



الکساندر تمرز

کاش!

من زندگی می کنم

تا شعر بگویم

کاش زندگی نبود.

من رنج می برم،

تا شعر بگویم

کاش زندگی نبود.

من می گریم،

تا شعر بگویم

از خود کامگان بگویم

تا برای این همه انسان،

مرگ نبود.

من زندگی می کنم،

تا شعر بگویم

برای این همه انسان،

مرگ نبود.

برای شش میلیون،

انسان یهودی هم،

مرگ نبود

تا کاش انسان حیوان نبود!

محمد علی حمید زاده

سؤال!

از کجا می دانی

که عشق

چه رنگی است

و چشم های یار

کی طلوع می کند؟

از کجا می دانی

که فردا

چه رنگی است

و ستاره های ما

کی بیدار می شوند؟

منوچهر آتشک

عطر زندگی!

توانی اگر در من بود

می دانستم

میز را در کدام سمت بچینم

صندلی را در کدام سمت

و آینه را

تا هیچ کس

احساس غریبی نکند

دیس ها را از انار

و پیش دستی ها را، از سیب و لیمو

پر می کردم

تا عطر زندگی

در خانه پیچد



ثریا پاستور

چه خواهد شد؟!

نمی دانم چه خواهد شد

که فردا چه خواهد بود

زمان، از ریسمان تن

چه خواهد بافت

مکان از من، چه خواهد ساخت

فلک با من، چه خواهد کرد؟

چه رویایی، چه فردایی

چه پروازی، چه دنیایی؟

همی دانم سپیدم من

پُر از عشق و سرودم من.

ز دستانم، و فایز

ز چشمانم، صفا بارد.

ز قلبم، آتش عشقی

نشیند بر سر دردی.

شوم چون شاخه ی نوری

نشینم بر دار کوری.

برای خستگان ره، باده ی نابی

ز بهر تشنگان، چشمه ی آبی.

نه از دیوار می ترسم

نه از سنگ و نه از زندان.

به هر جایی که به اسم من،

پُر از دریای نورانی است

پُر از دنیای بی تابی است.

هوا دارم، نفس دارم

هزاران عشق پنهانی

در این ویرانه تن، دارم.

می دانم که روزی، من

که روز باشکوهی، من

لب تیز زمان را

بوسه خواهم زد.

چه خوشبو گلزاران را

شاخه خواهم شد.

ز ابر گریه های عاشقان،

هزاران خنده خواهم چید.

به روی برگ برگ دفتر عمرم،

هزاران قصه خواهم شد.

نمی دانم، چه خواهد شد؟

اقدس ذوالفنون

چراغ سبز

با این چراهای بی جواب

بیش از

دوده سال

ارابه ی حوصله بر دوش می کشم

دل خوشی دردناک

چراغ سبزی است

نه ... ببخشید

کارت سبزی است

تُحفه عمو سام

نه برگ سبزی

تحفه درویش

که فاصله معناها

درد مشترک ماست



ماندانا زندیان

پرتو نور!

دستم را اگر نگرفته بودی

چگونه می آموختم

در غیبت خورشید هم

می شود خندید؟!

صدایت که ببارد

یک قطره ماه هم

در کاسه ی آبم بیفتد

کافی ست:

من نور می شوم



کاوِه گوهَرین

... بی هیچ ابهامی باید گفت آنچه تحت عنوان مجموعه داستان کوتاه از «بلقیس سلیمانی» چاپ و منتشر گردیده از ساخت، تکنیک، زبان و پرداخت داستانی برخوردار نیست و بیش تر به خاطراتی می ماند که با روایتی نه چندان اثرگذار و ژورنالیستی ارائه شده اند. آشکارا پیداست که نویسنده هیچ تمهیدی برای خلق یک اثر داستانی نیندیشیده است.

بی تردید این نوشته های کوتاه در بعضی موارد از سوژه هایی قابل اعتنا و اثرگذار برخوردارند که حتی قابلیت رمان شدن را هم دارند اما دریغ که **لحن و روایت** شتابزده نویسنده و تنها به گزارش یک خاطره بسنده کردن، سوژه های خوب را هم بر باد داده است. شاید بلقیس سلیمانی بر این گمان بوده که می توان با زیر پا نهادن اصول کلاسیک داستان کوتاه و گزارش بعضی وقایع با چاشنی طنزی بی هویت، «داستانی مینی مال» نوشت. این دامی است که پیش تر بعضی از مدعیان وطنی «داستان مینی مال» هم در آن گرفتار آمده اند.

در باره داستان مینی مال و ویژگی های آن در بعضی نوشته ها اشاراتی داشته ام و این جا مکرر نمی کنم. اما بر این نکته ناچارم اشاره کنم که «داستان مینی مال» نوشتن، تنها **کوتاه نویسی و ایجاز نیست**، «ایجاز» یکی از اصول است و تمام آن نیست. چیدن کلماتی فاقد روح و با لحنی تمسخرآمیز در باره شخصیت ها داد سخن دادن و اکتفا کردن به سطوری چند، حتی اگر طنزتان هم سیاه و به گروتسک نزدیک باشد، داستانی مینی مال نخواهد آفرید.

نه تنها «داستان مینی مال»، که به زعم من هر داستان کوتاهی باید از «یک روح هایکویی» برخوردار باشد.

«روح هایکو» و غمناکی و فروتنانه بودن آن، همان «وایی سایی» اصطلاح ذن/ هایکو است که اگر «هایکو» بی تهی از این عنصر اساسی باشد هایکویی اثرگذار نخواهد بود. «وایی سایی» همان روح غمگنانه و شخصیت عرفانی «هایکو» است که ضامن مانایی و جاودانگی آن

است، برای نمونه بر این هایکو از «چی یوجی» (۱۷۷۵-۱۷۰۳) درنگ کنید:

**آی صیاد سنجاقک
چه دور رفته ای
امروز؟**

بانوی هایکوسرای ژاپنی، با کم ترین کلمات **اندوه از دست دادن فرزند خردسالش** را رقم می زند. کودکی که هر روز به دنبال سنجاقک ها می رفته و به کنار مادر باز می گشته، اکنون او به راهی رفته است که بازگشتی ندارد. **اندوه و حرمان** مستتر در «هایکو» همان روح آن یعنی عنصر وایی سایی است. اگر این روح از هایکو بیرون رود چیزی از اثر بر جای نخواهد ماند و بی شک آنچه می ماند واژگانی خنثی و بی معنی خواهند بود. چیزی شبیه این:

امروز

صیاد سنجاقک

به راه دوری رفته است.

می بینید واژه ها همان واژه هایی است که هایکوسرا به کار گرفته اما آن غم پنهان، نوع نگاه به مرگ و محال شدن دیدار کودک از دست رفته کجا رفته است؟ چرا این واژه ها

این گونه مرده، بی طنین و بی شخصیت اند؟ این ها را گفتم تا بدین نکته برسیم که خلق یک داستان کوتاه خوب، چه از نوع مینی مال و یا کلاسیک آن همان رنجی را می طلبد که نوشتن یک هایکو.

خاطرات و داشته های ذهنی بلقیس سلیمانی، قابلیت بدل به یک داستان کوتاه اثرگذار را داشته اند، اما به همین دلیل روشن، **تهی بودن از روح و کشف و شهود** در جهان داستانی، همه نوشته ها به قطعاتی سرد و بی حس و حال بانثری گزارشی بدل گشته اند که پیش از خوانده شدن فراموش شده اند و از **دنیای جاودانگی** دور گشته اند، و این حسرت را بر دل خواننده می گذارند که چرا نویسنده این گونه بی محابا به انکار خویش برخاسته و **مضامین و سوژه هایی بکر** را، از دم تیغ بی اعتنائی و کژ سلیقگی گذرانده است. برای نمونه نگاه کنید به قطعات حبس و مرد (ص ۷۲)، آزاد یعنی چه؟ (ص ۸۵) که خواننده حرفه ای داستان را تا مرز عصبانیت می برد.

در قطعه «خواهران دوقلو» (ص ۹۱) که از مضمونی قابل تأمل برخوردار است و مصالح



نوشته بر باد...

در باره «پسری که مرا دوست داشت»، مجموعه داستان کوتاه، بلقیس سلیمانی

یک رمان را در خود دارد داستانی از «بستان العارفین» پدید آمده در نیمه دوم قرن ۵ هجری را به ذهن متبادر می کند. در داستان بستان العارفین، سلیمان پیامبر را دوستی است که ملک الموت به سراغ او می آید و او از سلیمان می خواهد که باد را فرمان دهد تا او را به هندوستان ببرد تا از چنگ مرگ بگریزد.

در نوشته بلقیس سلیمانی، مرگ به سراغ نویسنده ای آمده که مدعی است وجود او پراز تخیل و اندیشه است و مرگ به او می گوید حاضر است به او تازمانی که می نویسد مهلت زیستن دهد.

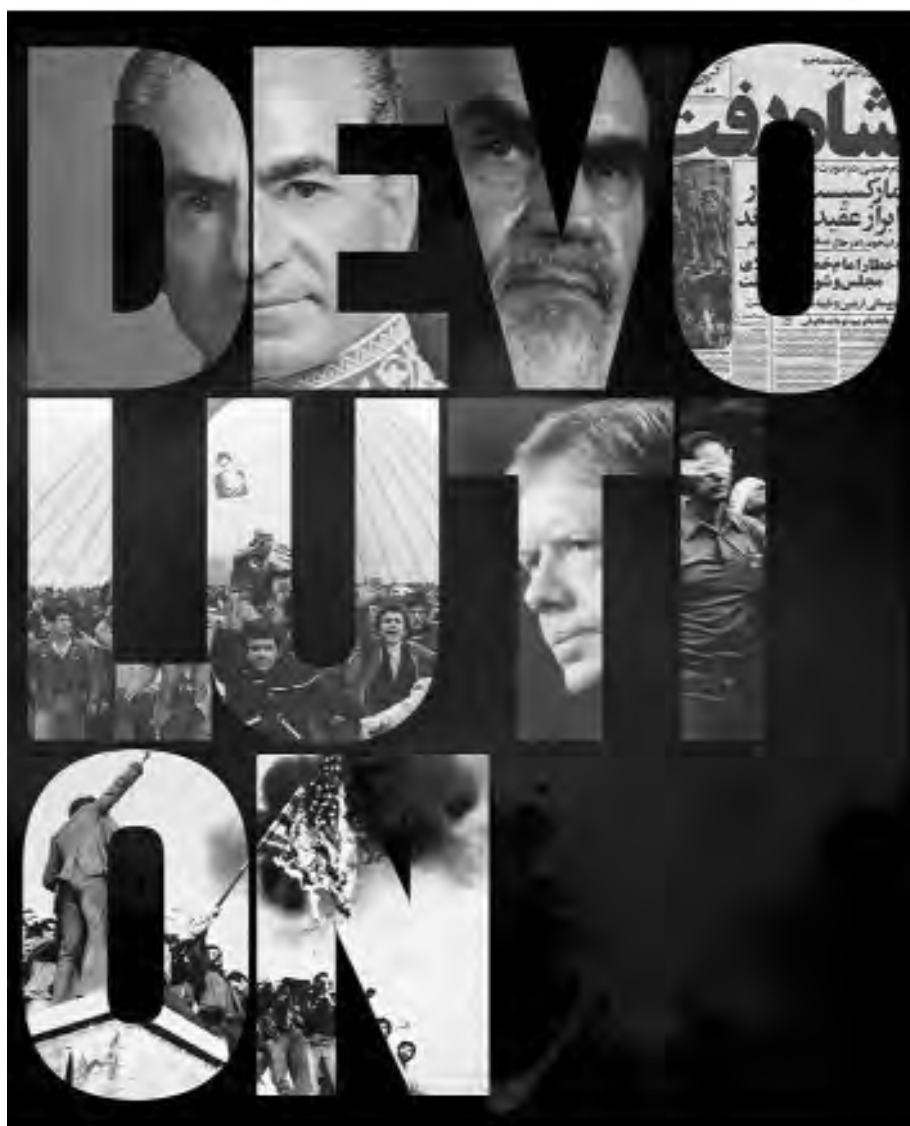
گو این که نثر این نوشته و نوع روایت آن نیز ژورنالیستی و گزارش گونه است. اما **مضمون تفکر برانگیز** آن سبب شده است که یکی از موفق ترین آثار این مجموعه باشد.

این جاست که خواننده حرفه ای داستان درمی یابد، چرا داستان هایی همچون «اندوه» از چخوف و یا «قفس» از چوبک و «شنل» از گوگول، و آثاری از میشیما و مورا کامی و اکوتا گاو، در گوشه ذهن او تا به جاودان جا خوش کرده اند...

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب‌سایت
WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM
یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.

«سه‌کایی» های

چند نمونه شعر کوتاه که نامشان «سه‌کایی» است را برایتان می‌فرستیم. سه‌کایی قالب کوتاه سه مصرعی ست که از درهم‌گره خوردن «خسروانی / لیکو / هایکو» و شعر کوتاه ایران با رویکردی دوباره به باورهای نیما یوشیج در بهره‌گیری از توان مندی‌های وزن و قافیه زاده شده‌اند. «سه‌کایی» عمر درازی ندارد اما در همین عمر کوتاهش خوانندگان زیادی در شعر ایران یافته است.
پیام سیستانی-نروژ

دو کوه شکسته!

دره خسته است

دره سر به زیر و سر شکسته است
دره باعث جدایی دو کوه دل شکسته است.

آبروی آب!

رود خسته‌ای به خواب رفته است
دشت تشنه تا سراب رفته است
سراب رفته است
آبروی آب رفته است.

ایکاش!

شاخه‌ای شکسته گفت:
«کاش باد هرزه‌ای به من ستم نکرده بود
گردن مرا دوباره خم نکرده بود».

یاغیان دریا!

موج‌ها را کسی به صف کرده ست
موج‌ها یاغیان دریایند
باز دریا دوباره کف کرده ست.

ناگفته‌های دیوار!

سایه‌ای روی شانه‌ی خار است
سایه‌ها تا ابد نمی‌مانند
سایه ناگفته‌های دیوار است.



دکتر علیرضا نوری زاده

طلبه‌نوازی!

وقتی خسرو به قم آمد، در همان نخستین روزهای طلبگی در مدرسه حقانی با طعنه‌ای که مرحوم قدوسی بارش کرد، فهمید که آدم اگر اسمش «خسرو» و شهرتش «خوبان» باشد و بروئی هم داشته باشد بدان که حد که روزی سه چهار نامه عاشقانه از سوی طلبه‌های بزرگتر به حجره‌اش بیندازند و شیخ جلیل... که از زور لاغری حال حرکت نداشت، به دیدن او، سرو دستار نداند که کجا اندازد، ناچار است بزرگتری داشته باشد تا چنانکه (معمولاً در زندان دزدان و جنایتکاران) مرسوم است او را از چشم زخم آن همه عاشق مصون دارد. چنین بود که خسرو خوبان همسرانی و همسری با شیخ قنبر علی را پذیرا شد.

یکی دو سال بعد که «الفیه» را تمام کرد و «سیوطی» را به پایان برد، مورد توجه شیخ محمد تقی مصباح قرار گرفت که شهرت بسیاری در «طلبه نوازی» داشت.

(یکی از دلائل بیزاری خمینی از مصباح همین مسأله بود و وقتی جریان آهنگر «حائری خرم آبادی» پیش آمد خمینی گفته بود این شیخ فاسد را از حوزه بیرون کنید!)

امروز «خسرو» با تغییر نام، «روح‌الله» شده و جای خوبان را «حسینیان» گرفته است. شگفتا که همه رفیقان و هم حجره‌ای‌ها و اساتید!! او مهره‌های قدرتمند رژیمند.

طلبه‌ای برایم نوشته بود امروز در حوزه علمیه! از نوع «خسرو خوبان» آن روزها، بسیارند. حالا ۸۰ هزار طلبه و مدرس که مثل گذشته دچار فقر و گرسنگی نیستند، در دهها مدرسه و مدرسه عالی و معهد، گرد هم آمده‌اند و اگر حکایت دلباختگی را هم باز گویند به برکت «اینترنت، ایمیل و فیس بوک» راز دل خواهد بود.

همین طلبه نوشته است «در این میان اما هستند کسانی که سرتا پا خلوص و عشق به پروردگارند، نماز شبشان را که می‌بینی باورت نمی‌شود، اینها آدمهای عادی هستند، جوان سی ساله‌ای را می‌بینی که دوره عالی را تمام کرده، در درس خارج گریبان استادانش را می‌گیرد و بیسوادیشان را ثابت می‌کند، ده هزار بیت شعر حفظ است،

تاریخچه

زبانهای عربی و انگلیسی را خوب می‌داند و دشمن ولایت فقیه و استبداد دینی است، چنان از فیلترینگ عبور می‌کند که فکر می‌کنی از رحم مادر، کامپیوتر آموخته است.

بله، از این نوع طلبه‌ها هم داریم که سرسپرده «آرش» هستند. آرش که درسی سالگی مجتهد شده و چهارمین دهه زندگی را به پایان رسانده رساله نوشته و آخوندهای هشتاد نود ساله در دانش حوزوی به پایش نمی‌رسند که هیچ، یکهزارم او از علوم جدید و فلسفه و فرهنگ و ادبیات و هنر بهره نبرده‌اند.

«آرش هنرور شجاعی» که مکتب زنده یاد آیت الله العظمی سید کاظم شریعتمداری را بار دیگر با معرفت خود، روشن کرده است روحانی جوانی است که در دوران مرجعیت مرحوم شریعتمداری روزگار کودکی را سر می‌کرده اما امروز چنان از آن آزادمرد یاد می‌کنند که اهل ولایت فقیه به وحشت افتاده‌اند.

در درسش دهها مدرس سرشناس حاضر می‌شدند، حال آنکه روز به روز درس «ناصر ابوالمکارم شکر فروش شیرازی»، و «حاج آقا وحید پدرزن شیخ صادق لاریجانی» و «لطف‌الله صناعی زلزله گلپایگانی» (به علت لقوه مستمر داماد آقای گلپایگانی نام شیخ زلزله را بر او گذاشته‌اند) و کاظم حائری و مقتدائی فاسد و مومن جاهل و شیخ محمد یزدی لاستیک فروش و مصباح یزدی و امامی کاشانی صاحب کارخانجات کاندوم (از نوع رنگی و خاردار و بی‌خار)



آرش هنرور شجاعی

طلبه‌هایی که بزرگان حوزه، شیفته آنها می‌شدند و طلبه‌های امروز که حکایت دلباختگی خود را با هم، به برکت اینترنت و ایمیل می‌گویند!

انتقال به بند مخوف ۳۵۰، و حالا چهار سال حبس تعزیری و هشتصد هزار تومان جریمه نقدی و پنجاه ضربه شلاق!

این خود دلیلی بر آزادمردی یک روحانی جوان است که دین و شرافتش را به سید علی آقای ولی فقیه نفروخته، با دفاع از آزادگان و مبارزه با جعلیات و خرافات و تزویر اهل ولایت فقیه، پایگاه مستحکمی در حوزه و جایگاه والائی در دل آزاداندیشان چه در ساحت دین و چه در حوزه معرفت و فرهنگ از آن خود کرده است.

آرش هنرور شجاعی با وبلاگش، چنان با شهامت، دینفروشان جاعل و جائز را رسوا می‌ساخت که هر بار با مراجعه به این وبلاگ، نمی‌توانستی از تحسین او خودداری کنی و چیزی در تقدیر از او نویسی، حالا خلع لباسش هم کرده‌اند که جرمش بسیار سنگین است: تبلیغ علیه نظام، توهین به نایب امام زمان، توهین به مقدسات، توهین به روحانیت، جاسوسی و اقدام

بی‌روفتی می‌شود. آرش هنرور شجاعی با افتخار از اینکه نام آرش را دارد، کمان کشیده و قلب ولایت جهل و جور و فساد را نشانه رفته است.

به همین دلیل نیز سید علی آقا از او می‌ترسد، به همین دلیل نیز وقتی شنید آرش دهها شاگرد مجتهد دارد و او با وجود داشتن دربار و قصرهای ریز و درشت و در اختیار داشتن میلیاردها تومان بودجه آشکار و پنهان و فرماندهی کل قوا و نوکران و محررانی - از نوع سید محمود هاشمی شاهرودی که برایش رساله علمیه می‌نویسد - سه تا و نصفی شاگرد از نوع «وحید حقانیان (پیشخدمت مخصوص) غلامعلی خان حداد حضور، علی اکبر طبیب ولایت و یحیی رحیم صفوی...» دارد که همه‌اشان به لعنت ابلیس هم نمی‌ارزند.

به همین دلیل نیز دستور حبس آرش را می‌دهد: پنج ماه انفرادی در اوین، سه ماه سلول دو نفره،

«آرش» روحانی شجاعی که کمان کشیده قلب ولایت ظلم و جور و فساد را نشانه گرفته است!

آغاز حرکت‌های خرافی مذهبی در تونس و بیروت علیه دو فیلم ایرانی!

رهبری که در ترکیه رو به اوج است و رهبری که در ایران رو به زوال می‌رود!

علیه امنیت کشور و از همه جالبتر «جعل مدارک تحصیلی»!

آنهم از سوی فردی که از دوسالگی تا یازده سالگی در آلمان بوده و دوزبان آلمانی و انگلیسی را به خوبی می‌داند، می‌نویسد و می‌خواند و می‌گوید، در بهترین دبیرستانها درس خوانده، و بعد لیسانس حقوق و فوق لیسانس فلسفه را از دانشگاه تهران با رتبه عالی کسب کرده است. در حوزه هم کارسی ساله راه ساله ختم کرده است. حال مدارک او جعلی است یا لقب آیت‌اللهی سید علی آقا؟ که الفیه را هم ختم نکرده و یا لقب استادی مصباح یزدی که به «شلفیه» بیش از الفیه دلبسته بوده است؟

مردی چنین والا، این امید را زنده می‌کند که به گاه سرنگونی رژیم جهل و جور و فساد و برچیده شدن بساط دکانداران دین-کسانی خواهند بود از نوع استاد مجتهد شبستری، حسن یوسفی اشکوری، و آرش هنرور شجاعی که در کنار روشنفکران ریشه‌دار در دین- غبار و گند خرافات و تعصب و تزویر از دین بشوند و در یک ایران دمکرات، سکولار، معلمان اخلاق و سنتهای پسندیده‌ای باشند که دیرگاهی سرزمین ما را، مهد آزاداندیشی و تسامح و تساهل دینی و فرهنگی و تنوع مذهبی و نژادی کرده بود.

مجازات توهین به تحفه!

همزمان با صدور «حکم جائزانه» علیه آرش هنرور شجاعی، پیمان عارف عصر یکشنبه در پی تحمل دوران محکومیتش در زندان سیدعلی آقا، ۷۴ ضربه شلاق را تحمل کرد چون در نامه‌ای تحفه آرادان را به عنوان رئیس جمهوری غیرقانونی مورد خطاب قرار داده بود.

تصویر فرزند خانواده سرفراز و آزاده عارف را با شانه‌های به خون نشسته کبود می‌دیدم. همسرش با دردی به وسعت نفرتی که میلیونها ایرانی با دیدن تصویر پیمان در دل داشتند، بازوی مردش را به شانه انداخته بود. زیباترین تصویر عاشقانه را می‌نگریستم و بر پیشانی فرزندم پیمان بوسه می‌زدم، و نیز بردستهای مادر سرفراز و پدر آزاده‌ای که چنین فرزندی را تربیت کرده بود.

آغاز اسارت‌های خرافی!

در تونس یک کانال تلویزیونی مستقیم فیلم پرسپولیس، ساخته «مرجان ساتراپی» را پخش کرد. میلیونها تونسی با دیدن این فیلم کارتونی، با روایت دیگری از انقلاب جهانشمول ولایت فقیه‌ی آشنا شدند.

فیلم ستایش شد و روزنامه‌ها آن را اثری دلنشین و

به یادماندنی خواندند.

اما هواداران آقای راشد الغنوشی نوکر قدیمی ولایت سیدروح الله و سیدعلی، مثل دیوانه‌ها به خیابان ریختند که در این فیلم (دوبله شده به لهجه عربی تونسی) به ذات احدیت توهین شده، روزهای شنبه و یکشنبه آشوبی گران برپا کردند که تنی چند طی آن زخمی و کشته شدند. در برابر دفتر تلویزیون «نسمه» نعره می‌کشیدند و مرگ بر... می‌گفتند.

در بیروت حکومت دست نشاندۀ حزب الله و اربابان سوری و ولایت فقیه‌ی اش- پس از جلوگیری از نمایش فیلم حنا مخملباف از جنبش سبز- به دستور حسن نصرالله، فیلم «سرخ، سفید و سبز» ساخته نادر داودی راده دقیقه پس

از شروع نمایش آن با تهدید حزب الله و تسلیم شدن وزیر فرهنگ، پائین کشیدند. بیروتی که روزگاری پاریس خاورمیانه و شهر همه آزادگان منطقه بود. در کشوری چپ و راست، لیبرال و سوسیالیست، مسلمان و مسیحی، بهائی و یهودی، بیدین و دیندار در آرامش و صفا در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند و در اوج محبوبیت عبدالناصر کتابهای «ضد ناصر» در کتابخانه‌هایش به فروش می‌رفت.

حالا اما بعد از پائین کشیدن حکومت سعد حریری، با پیوستن ولید جنبلاط رهبر دروژی‌ها به جبهه حزب الله، میشل عون و نوکران سوریه، بیروت اسیر حزب الله است.

اما سرنگونی بشار اسد که دور نیست- معادله را به هم خواهد زد- بیروت بار دیگر جایگاه خود را باز خواهد یافت چنانکه دمشق و تهران.

اسلام ناب انقلابی محمدی در دو وجه ولایت فقیه‌ی و سلفی طالبانی بن لادنی، همان سو خواهد رفت که دیروز کمونیسم بدان ره کشید. **سادات مظلوم!**

در قاهره قبطی‌ها در اعتراض به بال و پر گرفتن اسلامی‌ها به خیابان می‌ریزند و شامگاه یکشنبه قاهره و سپس اسکندریه را خونین می‌کنند. تعدادی سرباز نیز بر اثر تیراندازی مردم جان می‌بازند. **هیبت شورای حاکم شکسته است و** بلای اسلام ناب، هر روز فتنه‌ای تازه به پا می‌کند، البته تندروهای مسیحی نیز پا به پای آنها در حرکتند.

شورای نظامی بار دیگر ناچار به بالا بردن شمشیر قانون فوق العاده شده است، قانونی که سی سال در عهد مبارک بر سر مردم بود و به موجب آن می‌شد هر فردی را به بهانه فعالیت‌های مغایر امنیت ملی برای مدت نامحدودی بازداشت کرد. با اینهمه خبرهای مصر نگران‌کننده نیست.

دوتن از کسانی که در قتل پرزیدنت سادات دست داشتند یعنی «ناجح ابراهیم» و «عبود الزمر» با ریشهای انبوه و قیافه‌هایی که آدم را از هر چه اسلامی است بیزار می‌کرد در یک برنامه تلویزیونی در برابر کامیلیا دختر سادات، ضمن برشمردن صفات برجسته پدرش او را به مراتب بهتر از عبدالناصر و مبارک دانستند و قتل او را جرمی بزرگ دانستند و به بیگناهی سادات اعتراف کردند.

آنها یادآور شدند که سادات قصد آزاد کردن زندانیان سیاسی را داشت و آنها روی اندیشه غلط و برداشت‌های نادرست حکم قتل او را دادند.

کامیلیا که سخت متأثر بود

درباره دکتر مشایخی آزاده‌ای که رفت علیرضا نوری زاده اینک که نیستی!

رفتی و چشم‌های جوانت

در حسرت سپیده میهن،

در شامگاه غربت تلخت

خاموش شد.

عمری به نام ملت در بند،

در گوشه و کنار جهان،

آواز زندگی سر دادی

آزادی از کلام تو زیبا شد

و کوچه‌های تبعیدی

چشم انتظار فردا شد.

اینک که نیستی،

و چشم‌های ایران

در پشت پای تو

یک رودخانه اشک رها کرد

باری دگر،

سودای باز با تونشستن

از سرزمین عشق سرودن

و شیشه‌های حیات ولایت را

در زیر پای مرگ شکستن

در لحظه‌های من

بیدار می‌شود

و چشم‌های من

سرشار از تصوّر دیدار می‌شود.

یادآور شد از اینکه حتی قاتلان پدرش به خطای خود اعتراف می‌کنند و مردم مصر امروز بهتر سادات را شناختند، خوشحال است و احساس غرور می‌کند.

اوج و زوال دور رهبر!

تلویزیون العربیه مراسم تشییع جنازه مادر رجب طیب اردوغان نخست‌وزیر ترکیه را پخش می‌کند. اردوغان زیر تابوت را گرفته و اشک می‌ریزد. در سوگی چنین نمی‌توان سیاستمدار بود و روی عاطفه پرده انداخت.

حالا اردوغان چنان در دل شهروندان سرزمین‌های عربی جای گرفته است که مرگ مادر او هم خبر اول می‌شود و حتی تظاهرکنندگان سوری به تسلیش پیام می‌فرستند.

اعتبار ترکیه امروز به نقطه‌ای رسیده است که حتی امپراتوری عثمانی از آن بر خوردار نبود.

مواضع درست اردوغان در برخورد با بهار عربی و حمایت قاطعانه‌اش از مردم و اپوزیسیون سوریه روز به روز جایگاه او را نزد توده‌های عرب بالاتر می‌برد.

در مقابل، جمهوری جهل و جور و فساد با فتنه‌انگیزی در منطقه و حمایت از رژیم بعثی خونریز سوریه و کمک‌های بلاحدود به دمشق، حزب الله، حماس، جهاد اسلامی و یک دو جین دار و دسته تروریستی دیگر، روز به روز بی اعتبارتر می‌شود. حالا یحیی خان رحیم صفوی مشاور ارشد نظامی سیدعلی آقا ترکیه را تهدید می‌کند و آخوندهای بارگاه سلطان فقیه برای آنکارا خط و نشان می‌کشند. این هفته حتی «مدویدوف» رئیس جمهوری روسیه که دولتش با وتوی قطعنامه محکومیت رژیم سوریه در شورای امنیت- نفرت ملت سوریه را برای همیشه خریدار شد- به اسد اخطار کرد باید دست از گشتار بردارد و یا کنار برود!

قتل مبارز سرشناس کرد سوریه «مشعل تمو» توسط پیراهن شخصی‌های رژیم اسد، جهان را به خشم آورده است این فقط اهالی ولایت فقیه و مزدوران آنها در لبنان هستند که چشم بر همه این جنایات بسته‌اند. چون با زوال آل اسد نوبت زوال آل ولایت فقیه خواهد رسید.

«ممل جعفری» فرمانده سپاه سید علی آقا می‌گوید رهبر به سپاه اجازه فعالیت در همه عرصه‌ها را داده است. حالا سپاه جواز مستقیم از نایب امام‌زمان برای همه جنایاتش گرفته است. اما زمان درازی تا آن روز که آقای جعفری در دادگاه ملت باید پاسخگوی جرائمش باشد باقی نمانده است.

آیا شما صدای فروپاشی رژیم را می‌شنوید؟!

کودتای خرنده و نرم وابستگان به دیکتاتور
شروع شده و هر روز ابعاد تازه‌تری می‌گیرد!



انتخابات آزاد را. گروهی می‌گویند باید تکلیف این فروپاشی در یک «شورای هماهنگی» روشن شود و آن دیگری هم آن را به تشکیل یک «کنگره ملی» موکول می‌کند. محافظه‌کارها ترجیح می‌دهند که از درون همین نظام و «به تدریج» به پایان این حکومت برسند و گروهی هم چون امکان کودتای سپاه پاسداران را بیش از هر چیز می‌دانند، احتمالاً برنامه‌های خود را در ارتباط با این مساله می‌ریزند.

من سیاستمدار و سیاست پیشه نیستم، و به همین دلیل هیچ نوع پیش بینی و تحلیل سیاسی هم نمی‌توانم درباره این مساله داشته باشم، اما به دلایلی که توضیح خواهم داد و بیشتر به شناخت روابط انسانی، اجتماعی موجود در سرزمین امان از یکسو، و «ماهیت و ذات دیکتاتوری» از سویی دیگر برمی‌گردند، فکر می‌کنم که بیشترین امکان فروپاشی این رژیم در انجام یک کودتاست؛ البته نه لزوماً کودتای نظامی سپاه پاسداران بلکه از همان نوع «کودتاهای خرنده و نرمی» که حکومت بیش از همه از آن می‌ترسد و فکر می‌کند که از سوی مخالفان خواهد بود، در حالی که این کودتا، به باور من، به دست «وابستگان رژیم» صورت خواهد گرفت؛ وابستگی که نه به دلیل خواست‌هایشان بلکه به دلیل شخصیت ساخته شده‌اشان در حکومتی دیکتاتوری، به ناچار بساط این حکومت را چون موریانه‌ای از پایه می‌خورند و در یک چشم بر هم

مهمتر از آن، مردمی که در رسانه‌ها به طور مدام درباره‌ی حقوق اساسی و انسانی خودشان می‌خوانند و می‌شنوند، و داریم در حال مقایسه‌ی وضعیت خویش با مردم کشورهای صاحب دموکراسی هستند - مردمی که اکنون رنگ و عطر آزادی را می‌شناسند و از موهبت‌هایش خبر دارند - محال است برای مدتی طولانی ساکت بمانند.

اما گذشته از این‌ها، به دلایل ماهیت ساختاری این حکومت‌ها و نیروی ویران‌کنندگی‌اشان امیدوارها حق دارند فروریختن آن‌ها را اجتناب ناپذیر بدانند.

اما همین «امیدوارها» دقیقاً یک نکته را نمی‌توانند پیش بینی کنند و آن این که چه نوع نظام و حکومتی جای این رژیم را خواهد گرفت. آیا درهای آزادی و دموکراسی به روی سرزمین رنج دیده‌ی ما گشوده خواهد شد و یا نوع دیگری از دیکتاتوری بساطش را پهن خواهد کرد؟

رژیم چگونه می‌باشد؟!

سخن از این که حکومت چگونه فرو خواهد ریخت، به خصوص در اپوزیسیون این حکومت، بسیار شنیده می‌شود. اکثر اهل سیاست معتقدند که امکان رسیدن به آزادی و دموکراسی در صورتی بیشتر است که سقوط این حکومت با راه حل‌های آن‌ها برای نظام بعدی هماهنگی داشته باشد.

گروهی انقلاب را توصیه می‌کنند، گروهی

سنگین و سخت فرو رفته است.

خیلی‌ها امید بریده‌اند. این طرف و آن طرف با کسانی روبرو می‌شویم که می‌گویند «تمام شد، هیچ امیدی نیست!»

ولی ما امیدوارها، (که، من خودم را یکی از آن‌ها می‌دانم) نگاهشان به تحولات تاریخی است و می‌دانند که - جهان فراوان از این لحظه‌ها را تجربه کرده است - همچنان انتظار می‌کشند.

آن‌ها خوب می‌دانند که در همین دوران معاصر خودمان فروپاشیدن غول شوروی چقدر غیرقابل انتظار بود، اما چه ناگهانی اتفاق افتاد. می‌دانند کسی فرو ریختن دیوار برلین را - که چون چشم برهم زدن رخ داد، به آن زودی پیش بینی نمی‌کرد - و در کشور خودمان هم، حتی تا اواسط سال ۵۷، رهبران انقلابیون اسلامی انتظار نداشتند که به چنان سرعتی همه چیز عوض شود و، به قول مهندس بازرگان، «سینی حکومت را داغ داغ دستشان بدهند».

تازه در جهانی که اکنون، نه در شعر بلکه در واقعیت، به تن واحدی مبدل شده و درد هر عضوی از آن، عضوهای دیگر را به درد می‌آورد، قدرتمندان جهان، به خاطر منافع مادی خود، و نیز به خاطر فشار مردمان انسان دوست و پای بند به حقوق بشر در کشورهایشان هم که شده، ساخت و پاخت‌هاشان با این اینگونه حکومت‌های نشسته بر موج ناآرامی و سرکوب زیاد نمی‌پاید.



**شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر**

رنگ و عطر آزادی!

«کودتای خرنده و نرمی» که می‌تواند یکی از راه‌های فروپاشی حکومت اسلامی باشد، و به دست وابستگان به حکومت انجام می‌شود مدتی است شروع شده و هر روز ابعاد بزرگ‌تری به خود می‌گیرد

دو سال است که بخش دیکتاتور زده‌ای از جهان، در تب آزادی خواهی می‌سوزد؛ تبی که از ایران شروع شد و به کشورهای عربی رسید. اکنون مردمان این کشورها همچنان، در تب و تابی خستگی ناپذیر، دست از طلب برنداشتند اما به نظر می‌آید که ایران ما در سکوت و سرمای

همه دیکتاتورها وضعی و ضعفی بسیار آشکار دارند که در میان حلقه‌ای از بی‌شخصیت‌ترین، وامانده‌ترین، متملق‌ترین، سودجو‌ترین و ترسو‌ترین افراد حکومت خود قرار دارند!

زدن تاریخی آن را فرو می‌ریزند.

قدرت بیشتر، ترس بیشتر!

«دیکتاتور» مجموعه خصوصیتی است که کسی به عنوان «فرمانروای مطلق» و خود رأی، بر یک کشور حاکم است و او را «دیکتاتور» می‌نامند.

در واقع، برای اولین بار در رم باستان عنوان دیکتاتور را برای مقامی به کار می‌بردند که فقط در زمان جنگ و برای مدتی معلوم، رهبری کشور را بر عهده می‌گرفت و حرف و تصمیم او بدون چون و چرا «دیگته» و اجرامی شد.

تا کنون، ماهیت چنین فرمانروای خود رأیی، تفاوت چندانی نکرده است، جز این که دیکتاتور آن روزگار از بین افرادی مطمئن، نیرومند، خردمند، شجاع، وطن دوست، و برای مدتی معین و کوتاه، انتخاب می‌شد تا در شرایط اضطراری (مثل جنگ) بتواند کشور را از مصیبت و پراکندگی نجات دهد. در آن شرایط که فرصت شور و مشورت نبود و تصمیم‌گیری‌های خلق الساعه‌ای را ایجاب می‌کرد، پیش می‌آمد که دیکتاتور، حتی فراتر از قانون عمل کند و با رای و اراده خود این مهم را انجام دهد.

اما چنین فردی نیز در موعد مقرر، یا حتی قبل از آن و با پایان گرفتن جنگ، قدرت اش به پایان می‌رسید، و کار را به دست دیگران می‌سپرد تا همچنان و بر طبق قوانین، کشور را اداره کنند.

در حالی که دیکتاتور امروز -

چه آن‌هایی که در کشورهایی با قوانینی غیر دموکراتیک فرمانروایی می‌کنند (چون کشور ما) - و چه آن‌هایی که حتی قوانینی نسبتاً دموکرات دارند، به راحتی از سر قوانین زیر پا می‌گذارند و مادام العمر، و یا تا زمانی که زور دارند و مردم مقابل‌شان نیستاده‌اند - و در نهایت بیرون‌شان نکرده‌اند - سر جای خود نشسته‌اند و هر روز هم چارچوب زورگویی و فرمانروایی خود را تنگ و تنگ ترمی‌کنند.

این دیکتاتور، هر چه قدرت اش بیشتر شود بیشتر از «آزادی» می‌ترسد، به طوری که حتی تاب شنیدن نام آن را ندارد. دیکتاتوری و آزادی چون تاریکی و روشنایی هستند و هر کدام که پیروز شود آن دیگری به پایان می‌رسد آنها اهریمن و اهورای فرهنگ خودمان هستند

که در هیچ کجانی نمی‌توانند با هم ظاهر شوند چرا که از جنس هم نیستند و ظهور یکی محدود دیگری را به همراه دارد.

خائن، دشمن، نادان!

در همین حال همه‌ی دیکتاتورها و همه‌ی حکومت‌های دیکتاتوری وضعی و ضعفی بسیار آشکار دارند که در واقع «پاشنه‌ی آشیل» آن‌هاست و این که همیشه در میان حلقه‌ای از بی‌شخصیت‌ترین، وامانده‌ترین، سودجو‌ترین، خودخواه‌ترین، و ترسو‌ترین افراد جامعه به سر می‌برند.

چرا که علاقه‌ای جنون‌آمیز به «تایید گرفتن» مدام و «هراس و وحشت» از شنیدن سخنانی دارند که قدرت مطلقه‌ی آن‌ها را زیر سؤال می‌برد. به این ترتیب جماعتی وامانده و بی‌مایه یا افرادی که مجذوب قدرت، پول و یا نام هستند (و نتوانسته‌اند از طریق استعدادها و دانش و توانایی‌های خود) این نام و قدرت و پول را به دست آورند، اطراف دیکتاتور را می‌گیرند و همان‌هایی را به او می‌گویند که دیکتاتور می‌خواهد بشنود.

چنین کسی خیلی زود، باورش می‌شود که معقول‌ترین و زیباترین و درست‌ترین حرف و تصمیم از آن اوست. و هر آن کسی که خلاف او بگوید «خائن» است یا «دشمن» و یا «نادان».



چنین است که دیکتاتور یا اهل مشورت نیست، یا تنها با کسانی مشورت می‌کند که او را درست تایید کنند.

دیکتاتور اهل شنیدن نیست، او تنها می‌تواند بگوید و فرمان دهد. او تحمل انسان‌های خردمندی و هر کس دیگری را ندارد راکه تن به خفت و تحقیر نمی‌دهند.

دیکتاتور عاشق تحسین است، دوست دارد که دیگران از سر تا پای او را بستایند، «بزرگترین و بهترین‌اش» بدانند، برایش شعر و موسیقی و خطابه بسازند و بخوانند، و... و به این ترتیب پس از مدتی جز همان افرادی مایه و بی‌شخصیت که تن به دروغ‌گویی و متملق‌گویی و سرسپردگی داده‌اند، کسی در کنارشان نمی‌ماند.

در سرزمین‌های دیکتاتور زده، بدون استثنا، انسان‌های آگاه و متخصص، شریف، پاک نهاد، دلسوز، انسان‌هایی که عزت نفس و غرور دارند (اگر زندانی و کشته نشده‌اند - یا از محدوده و دسترس دیکتاتور نگریخته باشند - به شکل‌های آشکار و پنهان در حال مبارزه‌اند و یا خانه نشین و منزوی شده‌اند.

در چنین شرایطی، به مرور، افرادی که در حلقه‌ی دیکتاتوری هستند شدیداً به او وابسته و چشم و گوش دروغ‌گویی و متوهم او می‌شوند. آن‌ها هر آن چه راکه لازم می‌دانند به او می‌گویند و از هر آن چه راکه او را آزار می‌دهد، از او پنهان می‌کنند و در همین حال، مدام او را برای خفه کردن صداهای حق طلب، به بهانه «شورش و برانداز و جاسوس بیگانه»، تحریک می‌کنند. چرا که می‌دانند ماندگاری‌شان در جایگاه‌های قدرت، با تضعیف هر صدای آزادی خواه و حق طلبی ارتباط مستقیم دارد.

در عین حال، این جماعت همیشه از این زمزمه همیشگی در کشورهای دیکتاتوری در هراس‌اند که: «تقصیر اطرافیان است» و می‌دانند که با سرنگونی دیکتاتور کار آن‌ها نیز ساخته است و باید بابت این «تقصیر» ها تاوانی حتی بیش از دیکتاتور بپردازند. و این جاست که آن‌ها، ضمن بودن در دستگاه‌های قدرت و در کنار دیکتاتور، به مرور تدارک آینده‌ی بی‌دیکتاتور خود را می‌بینند.

نابودی در اوج!

نکته جالب توجه این که تلاش وابستگان برای خالی کردن زیر پای دیکتاتور همیشه در اوج قدرت دیکتاتوری دیده شده است، زیرا هر چه طول ماندگاری دیکتاتوری بیشتر شود، وابستگان به آن فربه تر و قدرتمند تر شده و امکان جدا شدن از او و دور شدن از خطراتی که دیکتاتور را تهدید می‌کند برایشان ساده تر می‌شود.

وقتی احمدی‌نژاد قدرتی فراتر از قدرت خواست مردم می‌خواست که برایش صندوق‌های رای را

پر کند به پشتیبانی و تکیه دادن به رهبر نیاز داشت. بر دستان او بوسه می‌زد، متملق‌اش را می‌گفت، و بر خلاف گفته‌های او سخنی بر زبان نمی‌آورد.

اما به محض این که نیمچه قدرتی یافت، نه تنها نیازی به اطاعت مطلق از رهبر نمی‌دید، بلکه او را مانع پیشرفت خود می‌داند و می‌بینیم که پس از از کسب موفقیت در تقبل انتخاباتی، به عناوین مختلف خود را از رهبر جدا می‌کند.

در سراسر جریان جنبش سبز صدای او در مقابل آتش زدن و پاره کرده عکس‌های رهبر در نمی‌آمد، در وقت خشم مردم تا می‌توانست گم می‌شد تا فقط رهبر دیده شود، و رهبر باشد که تجلی‌گاه و نماد عنوان دیکتاتور باشد.

اکنون خبر اختلاس‌های سرسام‌آور، یکی پس از دیگری اعلام می‌شود؛ زندان دیگر فقط خاص مبارزان مخالف حکومت نیست، بلکه جایی برای دزدان و چپاول گران نیز می‌شود و دزدانی - که اکنون صدای رهبر دیکتاتور را هم در آورده‌اند - همان وابستگان نزدیک او هستند و البته اعتراض کنونی او به این معنی نیست که قبلاً از این همه دزدی و چپاول بی‌خبر بوده است.

اگر او اکنون صدای چپاول‌ها را می‌شنود، حتما در آن دیروزی هم که تمام رسانه‌های خارج از ایران (و حتی گاهی داخل ایران از این چپاول‌ها می‌گفتند و می‌نوشتند) خبرها را می‌شنید.

تفاوت این است که او تاکنون مختلسین و دزدان را از نوکران خود می‌دید و در مقابل اعمال‌شان سکوت می‌کرد اما اکنون می‌بیند که آن‌ها یکی یکی یا دارند می‌گریزند، یا به نوعی زیر پای او را خالی می‌کنند. و به این خاطر است که اکنون صدای اعتراض‌اش هم بلند شده است.

این روزها همه‌ی تلاش دیکتاتور حاکم بر کشورمان در این است که ظاهراً به سوی مردم بازگردد و برای نجات خویش دست به دامان آن‌ها شود؛ درست همان کاری که رحیم مشایی و احمدی‌نژاد به هنگام خطر و با متوسل شدن ظاهری به «فرهنگ ایران» انجام دادند.

اما «کودتای خزنده و نرمی» - که می‌تواند یکی از راه‌های فروپاشی حکومت اسلامی باشد - به دست وابستگان به حکومت صورت می‌گیرد و مدتی است هم شروع شده و هر روز ابعاد بزرگتری به خود می‌گیرد.

«وابستگان» اکنون، یکی پس از دیگری، با جیب‌های انباشته از اموال و داشته‌های مردم، و دست‌هایی آغشته به خون بی‌گناهان، دور دیکتاتور را خالی می‌کنند و او را می‌گذارند تا خود به تنهایی پاسخگوی ده‌ها میلیون‌ها مردمی باشد که منتظر و آماده و هوشیارند تا آن‌گاه که زمانش فرا می‌رسد، صندلی پوسیده را از زیر تنه‌ی تنها و بی‌پناه دیکتاتور بیرون، کشند.



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

چرا عقب مانده ایم؟

قصد آن را داشتیم و داریم که در

این چند یادداشت، به

دنبال علل و اسباب

شرایط امروزی ما

ایرانیان بگردم.

ما ایرانیانی که

از شرایط زندگی

شخصی و جمعی

خود راضی نیستیم کشور خود

را نسبت به بسیاری از کشورهای دور و نزدیک

عقب افتاده تر احساس می کنیم! از هرگونه

آزادی های فردی و جمعی محروم هستیم.

برخلاف رسم جاری در کشورهای آزاد جهان،

حق اظهار نظر، نقد و یا هرگونه دخالتی در امور

کشور خود (یعنی سرنوشت فردی و جمعی)

خود را نداریم و اگر بخواهیم و یا به جان بیاوریم -

و جرأت کنیم، نسبت به مطالبی که بر ما می رود

اعتراضی کنیم - غیر انسانی ترین زندان ها،

مخوف ترین شکنجه های بدنی و روحی و حتی

اعدام در انتظارمان است. هرگز حق رأی

نداشته ایم و نداریم.

هرکس که بر سرکارمان می آید، با پشت گرمی به

نیروهای جورا جور نظامی، با اختیار و سلیقه ی

خود، برایمان مجلس می سازد. نماینده ی

مجلس انتخاب! می کند.

و همه دستگاه های حکومتی نه بر اساس

خواسته های مردم - فقط بر اساس مصالح

شخصی خودشان، هرکار که دلشان می خواهد

می کنند و هر نوع اعتراضی مردمی با تهمت

های خانمان برانداز «براندازی، جاسوسی،

همکاری با دشمن خارجی» مواجه می شود.

قصد آن را داشتیم و داریم که به دنبال اسباب و

عللی بگردم که چرا ما مردم امروزی ایران، از

جهت علم، صنعت، هنر و بهداشت در ردیف

عقب مانده ترین کشورهای امروزی دنیا قرار

داریم!؟

منع تفکر دینی

این مهم البته کاری است نه کوچک، باید به عقب

برگشت و از دل سالیان و قرون گذشته به شرایط

جمعی خودمان به دقت نگرست و این عوامل

را یافت و چه بسا که باید در این زمینه صدا



از ۲۵۰۰ سال تاریخ ما، یک هزار و چهارصد سال آن را بیگانگان بر ما حکومت کردند و رفته رفته یادگارهای ملی خود را فراموش کرده ایم!

جای آن گذاشتند.

اگر بخواهیم بگوییم که این فاتحان سرزمین و

حاکمان سرزمین ما، چگونه ما مردم را به

مسکنت و بدبختی انداختند و ما مردم به علت

همین مسکنت و تنگدستی به دریوزگی

افتادیم و برای لقمه ای نان همسایه و هموطن را

به دم شمشیر دشمن دادیم، آدم فروشی

کردیم، و با دروغ و هزاران پستی دیگر ناچار

شدیم از امروز به فردا زنده بمانیم و یا در اثر

فشارهای اقوام فاتح هزاران هزار شهر یا ده

زادگاهمان را رها کردیم تا از شر مظالم فاتحان

سرزمین مان و عوامل آنها به دل کوه ها پناه

ببریم... و این شرایط صد، دویست و یا

سیصدسال به درازا کشید و ما رفته رفته

یادگارهای ملی خود را به فراموشی سپردیم.

آنچنان که امروز نمی دانیم جشن مهرگان،

جشن سده، جشن آتش، جشن آب ریزان چه و

چه گونه بوده است. فقط و فقط از هزاران یادگار

قومی و ملی خودمان عیدنوروز را حفظ کرده

ایم که تنها وجه افتخار مقاومت ما مردم

که منع تفکر دینی، اندیشه را در این آب و خاک
ذبح کرده است.

اما از خلال تاریخ می توان نتیجه عوامل دیگری

را هم یافت که این «عوامل دیگر» ممکن است

به ذاتی بعضی کسان خوش نیاید.

به این جهت بود که می خواستیم با مقدمه

سازی، آرام آرام وارد این بحث شوم.

کنجکاو در تاریخ!

امروزه بسیاری کسان تاریخ ۲۵۰۰ سال

شاهنشاهی را بزرگ ترین عنصر افتخارات ملی

تلقی می کنند. حال آن که کاش این چنین بود.

حال اگر من بخواهم به شهادت تاریخ، برایتان

بگویم که از این ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی یک هزار

و چهارصدسال آن را بیگانگان بر ذهن و روح ما

حکومت کردند! به ما به چشم مردمی مغلوب و

فتح شده می نگرستند. فاتحان آزادی عقاید و

سبک زندگی خود را در سرزمین ما منتشر کردند

و در طول تاریخ نیز هرکدام از این ایلات و قبایل

فاتح گذشته هایی از خصلت های ما را به تدریج

تعویض کردند و بسیاری آداب و رسوم خود را به

تحقیق و

پژوهش به عمل

بیاید. صدها رساله و کتاب نوشته شود که از

مجموع همه این داده ها، کلیتی از اسباب و

عوامل شرایط کنونی ما ملت به دست بیاید.

نگارنده ی این یادداشت ها، طی سال ها کتب و

رسالات، نویسندگان محققان دانشمند معاصر

را (اگر نه همه) که بسیاری را خوانده است.

بیشتر این تحقیق و تفحص ها نشان داده است

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

نغمه‌های پائیزی Autumn Sonatas

برنامه‌ای از پرویز ناظریان

با همکاری تلویزیون کانال یک

مجری برنامه: داریوش باقری

● موسیقی پاپ - موسیقی خانقاهی و صوفیان

● برخورد موسیقی شرق و غرب

● گذری به حافظ (موسیقی، غزل و رقص)

● کمدی و طنز Stand up comedy

● «صدای آب» سهراب سپهری

● گروه دف نوازان «معجزه ریتم‌ها»

شنبه ۵ نوامبر ۷ شب ۷ تالار «سهراب»

برای اطلاعات بیشتر و دریافت بلیط

با تلفن: ۶۸۷۴-۶۴۸-۸۱۸ تماس حاصل نمایید.

SOHRAB HALL

9155 Deering Ave.,

Chatsworth, CA 91311

پذیرائی با شام

از دنیا عقب مانده‌ایم؟!!

چرا از آزادی فردی و جمعی محرومیم،
حق اظهار نظر و نقد از ما سلب شده، دخالتی
در تعیین سرنوشت خود نداریم و هرگونه
اعتراض ما با خشونت روبرو می‌شود؟!!

محسوب می‌شود.

رویارویی دوستان و مدعیان!

اگر بخواهیم همه ی حقایق تاریخی را به رشته
ی تحریر در آوریم، صدها هزاران مدعی و حتی
از میان دوستان پیدا می شوند که چرا این
نویسنده، همه چیز این ملت را به زیر سؤال
برده است؟ این دوستان و مدعیان کسانی
هستند که «تحت تأثیر تبلیغات افتخارات ملی»
قرار گرفته اند و به آن، دل خوش کرده اند. به
همین جهت است که می گویم کار سختی در
پیش است.

کسانی که شاهنامه را خوانده باشند، به خوبی
می دانند که حکیم ابوالقاسم فردوسی «که
رحمت بر او باد» از جنگ های ایرانیان با توراتیان
داستان های حماسی بسیار زیبایی ساخته
است. اما نگاهی به تاریخ به ما می فهماند که
«فردوسی» در زمان زندگی خود غلبه ی ترکان را
بر خراسان شاهد بوده و حتی می دانسته این
جماعت ترک، خود را «آل افراسیاب»
می نامند.

قلم فردوسی از آرزوهای نهانگاه وجود پاکش
پیروی کرد و خسروان و گرزداران ایرانی،
افراسیاب را از وسط به دو نیمه کردند و آنها را از
تجاوز به خاک ایران بازداشتند و مرزهای ایران
زمین را از وجود دشمن خون خوار، پاک نگه
داشتند؟!!

باری این آرزوی بزرگ و دست نیافتنی فردوسی
پاک نهاد بود که در همان عصر به گور رفته بود و
خراسان در زیر ستم اسبان ترکان مهاجم کوبیده
می شد.

فهرست علل عقب ماندگی!

از همین مقطع تاریخی است که ایران تازه قد
راست کرده ی پس از حمله ی اعراب، کمرش
خم می شود.

باید فهرست اسباب و علل عقب ماندگی را اول
می نوشتم تا برای بسیاری از دوستان هم وطن
روشن شود که قصدی ندارم به جز آگاهی دادن،
که فقط آگاهی از وقایع تاریخی لازم بود تا
عکس خمینی را در ماه نینیم و به این روز سیاه
نیفتیم.

فهرست مطالب اساسی که در این رشته مقالات
می تواند مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد، به
شرح زیر خواهد بود:

۱- حکومت فاتحان خارجی در ایران و آثار
دگرگونی هایی که ناشی از طرز زیستن فاتح
بوده است.

۲- همکاری رهبران اسلامی، حجت الاسلام ها
آیت الله ها با فاتحان و حاکمان و پیروی تام و
تمام آنها از فاتحین و تلقین پیروی و
فرمانبرداری از فاتحان خارجی.

۳- عدم تفکر در اسلام به معنی منع تفکر و
اندیشه و تلقین عقب مانده ترین نوع خرافات از
طریق رهبران دینی.

۴- اشاعه فساد، دروغ گوئی، دزدی، رشوه
ستانی توسط رهبران دینی و پایمال شدن
اخلاق بشری به دست این طایفه.

اگر با حوصله به جمع این دلایل دقت کنیم،
خواهیم فهمید که چرا در یک کشور اسلامی،
حتی یک سوزن خیاطی ساخته نمی شود.

چرا به آزادی و دموکراسی باور نداریم؟!؟



مردم ما از دیرباز در صدد دستیابی به یک حکومت مردمسالار نبوده‌اند!

کردن عقیده و منش سیاسی خود هستیم، خود را به چیزهای دیگر مشغول کرده‌ایم و از همین رو طبیعی است که به دموکراسی دسترسی پیدا نکرده‌ایم.

همه با من؟!؟

ما در همان گام اول وامانده‌ایم. امروز دیگر باید برای همگان روشن شده باشد که رمز رسیدن به این آرزو «اتحاد» است. اتحاد هم تنها اتحاد و همبستگی با هم فکran و هم مسلکان نیست. (که تازه از آن هم بی‌بهره‌ایم) معنی اتحاد این است که - ضمن پای‌بندی به عقاید و دیدگاه‌های خود - برای دیگران هم این حق را قائل شویم که عقاید و دیدگاه‌هایی مخالف ما داشته باشند (که این اولین سنگ پایه دموکراسی است) و آنگاه همه ما دست در دست هم بگذاریم و در راه رسیدن به یک هدف مشترک، یعنی «دموکراسی» تلاش کنیم.

اما در عرصه سیاسی جامعه ایران، هر گروه و هر سازمانی خواسته است، شیوه حکومتی مورد نظر خود را حاکم سازد و از همین رو تلاش گروه‌ها و سازمان‌ها به جای اتحاد، راه به تفرقه و نزاع با

دموکراسی برسیم جلوگیری می‌کنند و...؟! اما اگر بخواهیم خود را فریب ندهیم و ضعف و بی‌مسئولیتی خود را پشت این بهانه‌های پایان‌ناپذیر و بی‌حاصل پنهان نکنیم، و با خودمان و دیگران روراست باشیم، باید گفت پاسخ این سؤال را در یک جمله می‌توان خلاصه کرد و آن اینکه: «ما به آزادی و دموکراسی دسترسی پیدا نمی‌کنیم، چون نمی‌خواهیم!!» شاید هضم این مسأله برای عده‌ای ثقیل باشد، اما واقعیت است و از آن گزیر و گریزی نیست، صادقانه باید اعتراف کنیم که ما - به رغم تلاش‌ها و فعالیت‌هایی که هر کدام نسبت به سهم خود انجام داده‌ایم - در صدد دستیابی به دموکراسی نبوده‌ایم، نه در سال‌های پیش معاصر، نه در ۵۷، نه در این سی و دو سال و نه همین امروز.

وگرنه مگر می‌شود ملتی، آن هم در سطح و اندازه‌ها و توانایی‌های ملت ایران، یک پارچه و همبسته به دنبال چیزی باشد و به آن نرسد. ملت‌هایی در سطوح پائین‌تر خواسته‌اند و رسیده‌اند. اما متأسفانه ما چون به آزادی و دموکراسی باور نداریم و در اصل در صدد حاکم

پی‌ریزی کنیم.

چه چیزی مانع از آن است که ما هم مانند بسیاری از ملت‌ها، یک نظام مردمسالاری برپا داریم که در آن همه گروه‌ها و افراد دارای آزادی و حقوق مساوی و مهم‌تر از همه حق مشارکت در سرنوشت مملکت و جامعه خویش را دارا باشند. اغلب شنیده‌اید که با بهانه‌های جوراجوری در این مورد روبرو هستیم: کشورهای غربی نمی‌گذارند! آمریکا و اروپا که از رژیم اسلامی این همه منافع به دست می‌آورند، مگر می‌گذارند ما به این راحتی در کشور خود حکومت دمکرات داشته باشیم؟

روسیه و چین هستند که از این کار ممانعت می‌کنند، آنها با روابلی که با جمهوری اسلامی دارند راه نفوذ خود را به منطقه باز کرده‌اند و با دست جمهوری اسلامی می‌خواهند کشورهای منطقه را زیر سلطه خود قرار دهند!

اصلاً اسلام و حکومت اسلامی مانع ما هستند! آخوندها که بعد از مدت‌های طولانی به قدرت و ثروت رسیده‌اند مگر می‌گذارند و با سرکوب و کشتار و شکنجه و زندان از این که ما بخواهیم به



ناصر محمدی
نویسنده - روزنامه‌نگار

بی‌باوری به آزادی

بی‌تردید این سؤال برای همگان پیش آمده و همه ما بارها از خود پرسیده‌ایم که به راستی ما چرا نمی‌توانیم به دموکراسی دست یابیم و پایه‌های یک حکومت آزاد و دمکرات را در کشور خود

در غربت، با همه ادعاهای ضد رژیم هر طرح اتحاد و اتفاقی را از سکه انداخته ایم!



گروههای دیگر برده است. لااقل خمینی (هرچند فریبکارانه) شعار «همه با هم» سر داده بود ولی در این سی و دو ساله هر شخصیت و هر گروه سیاسی علناً می گوید «همه با من». این را هم باید افزود که اکثریت عظیمی از آنهایی که در صحنه سیاسی هستند هنوز و همچنان در سال های ۳۲ و ۵۷ و انقلاب شکوهمند و بهار آزادی و دوران خوش اصلاحات منجمد شده اند. بسیاری هنوز در فضای ماه های پراشتهاب ۵۷ زندگی می کنند و اصلاً انگار نه انگار که در این سی و دو ساله چه بر سر این ملک و ملت آمده است.

حکومت مطلوب

تجربه خونین و سراسر درد و رنج این سی و دو ساله باید به همگان آموخته باشد که سرنگون کردن نظام آخوندی حاکم و برقرار ساختن یک نظام آزاد و دمکرات، کار یک سازمان و یک گروه نیست. تنها در شرایطی می توانیم به هدف برسیم که همه ما بر سر محتوای نظام آینده به تفاهم و توافق برسیم و تعیین قالب و شکل نظام را به فراندوم همگانی بسپاریم.

محتوای دمکراتیکی که از آن گفتگو می کنیم نیز بر اساس عقل و منطق و نیز تجربه ما و دیگر ملت ها کاملاً روشن

است و آن را می توان به چهار اصل محدود کرد: حفظ تمامیت ارضی، دمکراسی و تأمین حق مشارکت مردم، جدایی دین از حکومت و پای بندی به مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر.

هر حکومتی که در آینده بخواند شکل بگیرد. با هر قالبی — و این محتوا را داشته باشد، حکومتی مطلوب است و هر نوع حکومت دیگری که این اصول در آن رعایت نشود. با هر قالبی — نامطلوب است و راه به جایی نخواهد برد.

اما آیا همه گروهها و سازمانهای سیاسی به این اصول روشن و غیر قابل تردید باور دارند و واقعاً هدفشان دستیابی به نظامی با چنین محتواست؟

متأسفانه باید گفت خیر. هر سازمان و گروهی با توجیهات و بهانه های مختلف (و البته انگیزه های مربوط به خود که جای بحث آن نیست)، هنگامی که صحبت از اتحاد و اتفاق بر سر اصول می شود، تعبیر و تفسیر خاص خود را ارائه می دهد و راه اتحاد و همبستگی را می بندد.

یک طرح خوب با واکنش های منفی
در این زمینه می توان ساعت ها بحث کرد و نمونه های مختلفی را که در این سی و دو ساله تجربه شده عرضه کرد. اما در این جافقط به یک نمونه اخیر اشاره می کنم.

«شهرام همایون مدیر شبکه کانال یک که فعالیتی طولانی و تلاشی پیگیر برای ایجاد اتفاق و اتحاد دست کم در دوازده سال گذشته انجام داده، اخیراً

طرحی را ارائه کرد و از همه سازمان های سیاسی، از طرفداران شاهزاده رضا پهلوی گرفته تا مجاهدین و اصلاح طلبان و حتی حزب کومله و دیگران خواست که بر اساس اصول مشخص و معینی که مورد تأیید همه شان باشد، دست در دست هم نهند تا نیروی عظیمی که توان و قابلیت برکناری رژیم اسلامی و استقرار یک نظام دمکراتیک را داشته باشد، فراهم آورند.

انتظار می رفت این سازمان ها که تجربه سنگین و پرهزینه ای در این سی و دو سال داشته اند از چنین طرحی استقبال کنند. اما متأسفانه واکنش ها چیز دیگری بود که به نمونه هایی از آن اشاره می شود. متأسفانه در این واکنش ها، باز هم محتوای نظام آینده (که مهم ترین مسأله است) مغفول مانده و عمدتاً بر قالب و شکل نظام تأکید شده است.

«ابریشم چی» از رهبران سازمان مجاهدین خلق در شبکه تلویزیونی این سازمان پس از بحثی مفصل در مورد پایه های عقیدتی و فلسفی مجاهدین، نهایتاً عنوان کرد که سازمان مجاهدین به اصل آزادی و دمکراسی معتقد است و در این راه تلاش کرده و می کند اما از آن جاکه «رژیم های شاه و شیخ»، امتحان خود را پس داده و از نظر مردم ایران مردود هستند، این سازمان در شرایطی حاضر به اتحاد و همبستگی است که نظام بعدی رژیم شاه و شیخ نباشد. در ضمن این سازمان حاضر به همکاری با همه افراد و

سازمانهاست بجز افراد و گروه هایی که با رژیم شیخ و شاه همکاری داشته اند.

ظاهراً مثل این که جناب ابریشم چی فراموش کرده اند که سازمان مجاهدین، خود نقش عمده ای در به قدرت رسیدن خمینی و تثبیت حکومت او داشت و دست کم تا چند سال با رژیم آیت الله ها همکاری نزدیکی انجام داد و ماجرایی جدایی سازمان مجاهدین خلق از حکومت اسلامی زمانی آغاز شد که خمینی نامزدی مسعود رجوی برای ریاست جمهوری را (که از همان ابتدا وعده داده بود احمد خمینی را به پست نخست وزیری منصوب خواهد کرد) نپذیرفت و بعد هم راه ورود مجاهدین به انتخابات مجلس را بست. و همین ها زمینه ساز درگیری خونین خرداد ۱۳۶۰ شد. از طرف دیگر آقای ابریشم چی توضیح ندادند که اگر همراهان و «کارگزاران شاه و شیخ» را از جامعه ایران (که امروز دیدگاههایش به طور کلی تغییر کرده) حذف کنیم، آنگاه سازمان می خواهد با چه فرد و گروهی اتحاد کند؟

بدین ترتیب ایشان نظر مردم را (که باید با فراندوم تعیین شود) پیشاپیش ارزیابی کرد و عملاً فراندوم را نالازم دانست. ایشان در عین حال بخشی از جامعه را که به هر دلیل طرفدار رژیم شاه و شیخ هستند از ملت جدا کرد، گویی که فقط باید با همفکران خود اتحاد کرد.

«واکنش جمهوریخواهان جالب تر بود. اتحاد

جمهوری خواهان که ظاهر از گروهی از طرفداران جمهوری تشکیل شده و خود را نماینده کلیه جمهوری خواهان ایران می داند اظهار داشت که چنانچه رضا پهلوی دست از مشروطه خواهی بردارد و خود را یک جمهوری خواه اعلام کند، ما حاضر به همکاری با او هستیم! و البته توضیح نداد که عکس این مسأله هم می تواند صادق باشد. از طرف دیگر چرا باید یک نفر (فرضاً بنده) دست از عقیده خود بردارد تا لایق همکاری با این حضرات شود.

«بخشی از اصلاح طلبان واکنش جالب دیگری نشان دادند. آنها می گویند تکلیف نظام پادشاهی مشروطه که در فراندوم ۱۲ بهمن ۵۸ روشن شده و مردم یک بار برای همیشه به نظام پادشاهی پاسخ «نه» داده اند، لذا حاضرند با بقیه گروهها، بجز مشروطه خواهان اتحاد و همبستگی ایجاد کنند!

این اصلاح طلبان که تا همین شش هفت سال قبل در رژیم اسلامی صاحب مقامات و مسئولیت های عمده بوده اند — بعد از ظهور احمدی نژاد به موافقان مشروط رژیم اسلامی نیز تبدیل شده و خود را به عنوان اپوزیسیون جا می زنند —

معلوم نیست چرا فراموش کرده اند که اتفاقاً فراندوم سال ۵۸ بر سر خواستن یا نخواستن نظام پادشاهی انجام نشد. فراندوم بر سر این بود که «جمهوری اسلامی آری یا نه».

حال اگر آن قسمت از فراندوم را قبول داشته باشیم که مردم به نظام پادشاهی «نه» گفته اند به طریق اولی باید بپذیریم که به جمهوری اسلامی «آری» گفته اند، پس چه دلیلی دارد که اصولاً با رژیم اسلامی مخالفت کنیم؟ (البته بخشی از جمهوریخواهان نیز همین استدلال را عنوان می کنند.)

به واکنش های دیگر فرصت نیست بپردازم. همین چند مورد نشان می دهد همانطور که پیشتر اشاره شد بسیاری از هم میهنان ما همچنان در فضای ۳۲ و ۵۷ باقی منجمد شده اند و به هیچ قیمتی هم دوست ندارند از آن فضا خارج شوند. با این توضیحات آیا تردیدی باقی می ماند که به این سبب به دمکراسی نمی رسیم که اصولاً طالب دمکراسی نیستیم؟ همانطور که گفته اند «خواستن، توانستن است» دریغ که ما نمی خواهیم.

اما همه چیز این اندازه ناامید کننده نیست. خوشبختانه نسل جوان و میان سالی که امروز سر برآورده و رفته رفته عرصه را در داخل و خارج به دست می گیرد، از این دگماتیسم و سنگوارگی فارغ است و بی تردید ملت ایران را به آزادی و دمکراسی رهنمون خواهد شد.



الاهه بقراط

نویسنده - روزنامه‌نگار

یک رویداد پر اهمیت!

پیش از آنکه به دو موضوع در ماه گذشته سال میلادی سفر «پاپ بندیکت شانزدهم» به آلمان و ارائه درخواست عضویت فلسطین به عنوان یک کشور مستقل در سازمان ملل پردازم، مایلم بر اهمیت «حق رأی زنان عربستان» تأکید کنم. به دست آوردن حق انتخاب‌کردن و انتخاب شدن از سوی زنان عربستان برای مشارکت در سرنوشت سیاسی کشورشان یکی از پراهمیت‌ترین رویدادها و یک نقطه عطف در سرزمینی است که دین اسلام در آن متولد شده است.

دینی که در آن حقوق و جایگاه زن همواره مورد منازعه و جدال بوده است. در عین حال، سخنان پادشاه عربستان نیز در شرایطی اهمیت می‌یابد که «بهار عربی» در تناقض میان دو جهان‌بینی واپس‌گرا و آینده‌نگر به چالش کشیده می‌شود. ملک عبدالله در ضرورت اعطای حق رأی به زنان عربستان که بی تردید نسیم «بهار عربی» به باروری آن یاری رسانده است، گفت: «نوگرایی هماهنگ با ارزش‌های اسلامی در دوران کنونی بسیار مهم است. کسانی که سنگ اندازی و سرپیچی کنند هیچ جایگاهی بین ما ندارند» و مهم‌تر از آن، افزود: این تصمیم را «پس از مشورت با بسیاری از علما در هیئت علمای عظام» اعلام می‌کند.

چگونگی و کیفیت مشارکت زنان عربستان در سرنوشت کشورشان را آینده نشان خواهد داد، لیکن دستیابی زنان به حق رأی در عربستانی که زنانش هنوز حق راندگی و انتخاب پوشش آزادانه ندارند، به خودی خود، یک رویداد تاریخی به شمار می‌رود که امکان ندارد بر حیات اجتماعی آن جامعه و دیگر کشورهای مشابه عربی در منطقه تأثیر نگذارد.

رد پای کلیسای خشک اندیش

پاپ بندیکت شانزدهم، نه‌رهبر مسیحیان جهان، بلکه رهبر ۸۴ ساله کاتولیک‌های جهان چهار روز به دعوت «کریستیان وولف» رئیس جمهوری آلمان، در این کشور که وطن او نیز هست، بسر برد و در پارلمانی - که حضورش در آن سبب اعتراض برخی از نمایندگان و مردم آلمان شده بود - بر خلاف «امانوئل کانت»، فیلسوف آلمانی (که

سرزمین‌ها و تحولات نوین!



انسان را تشویق می‌کرد تا جرأت داشته باشد عقل خویشتن را به کار گیرد) درباره «سلطه عقل» هشدار داد. امروز بعد بر خلاف «هگل» فیلسوف دیگر آلمانی

که بر درک «روح زمان» تأکید می‌کرد، گفت الزامی نیست که دین را با همه جوانب جهان امروز و روح زمان تطبیق داد! این همه اگر واکنشی مشابه اسلام‌گرایی و در پاسخ به آن نباشد (که به نظر من،

هست) لیکن رد پای کلیسای خشک اندیش را می‌توان در آن یافت.

علاوه بر «الگوی ترکیه» که مورد استناد برخی از اسلام‌گرایان میانه‌رو است، گاهی «الگوی آلمان» نیز در زمینه سکولاریسم به عنوان مثال از سوی کسانی مطرح می‌شود که گسست عمومی‌شان از دین بیش از آن است که خواهان یک حکومت دینی باشند لیکن پیوند خصوصی‌شان با دین بیش از آن است که نقشی برای آن در کنار و دستگاه حکومت قائل نباشند!

اما اینکه، آنان از ساختار سیاسی آلمان، جز دانستن اینکه دو حزب قدرتمند آن دارای پسوند «مسیحی» هستند، به اندازه کافی اطلاع داشته باشند جای تردید است.

در قانون اساسی آلمان به سکولاریسم یا لائیسیتته و یا اصطلاح جدایی دین از دولت اشاره‌ای نشده است. آنچه در آن دیده می‌شود از قانون اساسی پیش از رژیم هیتلری و دوران «جمهوری وایمار» به یادگار مانده است و آن اصل «بی‌طرفی» حکومت و دولت در برابر ادیان است.

از همین رو چیزی به نام «دین رسمی» نیز در این کشور وجود ندارد.

بی‌طرفی دولت در برابر ادیان در اصل چهارم قانون اساسی آلمان در دو بند اول و دوم به شکل زیر تصریح شده است:

«بند یک: آزادی اعتقاد، وجدان و آزادی نگرش‌های مذهبی و فکری خدشه‌ناپذیر است. بند دو: انجام آئین‌های مذهبی بدون هرگونه محدودیتی تضمین می‌شود.»

این همه اما هنوز چیزی درباره نقش و رابطه دین و دولت نمی‌گوید و ربطی به جدایی دین و دولت ندارد بلکه تنها آزادی اعتقادات و آئین‌های مذهبی را اعلام و تضمین می‌کند. از این رو نظام دمکراتیک آلمان، بر خلاف مثلاً فرانسه و ترکیه، لائیک نیست زیرا جدایی دین از دولت در قانون اساسی آن تصریح نشده است.

در عین حال، از یک سو به نظر منتقدان، سکولاریسم آلمان، یک سکولاریسم «شُل و آبکی» است، و از سوی دیگر، پسوند «مسیحی» در دو حزب محافظه‌کار «دمکرات مسیحی» و «سوسیال مسیحی» اساساً نقشی در عملکرد آنان ندارد، کما اینکه برخی از هواداران و اعضا و رأی‌دهندگان آنان را غیر مسیحیان، از یهودی و مسلمان گرفته تا بی‌دین و خدانشناس تشکیل می‌دهند چرا که مرامنامه سیاسی آنان در چهارچوب قانون اساسی دمکرات این کشور است و اختلاف‌شان با دیگر احزاب، نه در اعتقاد آنها به مسیحیت، بلکه در برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی آنان است.

نقش پسوند «مسیحی» آنها تنها در این است که این احزاب، دمکراسی و آزادی و بردباری و موفقیت‌های خود را به ارزش‌های مسیحیت نسبت می‌دهند و نه مانند آنچه در جمهوری اسلامی جاریست، برعکس! یعنی مدعی‌اند دستاوردهای کنونی‌شان بر آموزش‌های مسیح متکی است و نه اینکه آنها با تحمیل دین‌شان



**چکه !
چکه !**

زوج خوشبخت!

آدم و حوا خوشبخت ترین و آخرین زوج از طایفه «آدمیزادگان» بودند چون که احتیاجی به لباس برای پوشیدن نداشتند، یک سیب بیشتر برای خوردن نداشتند و خیال هم می کردند که در بهشت زندگی می کنند!

رمز موفقیت دیکتاتور

زمانی فرمانروای کشور کوچکی سفیری نزد یکی از دیکتاتورهای دور و اطرافش فرستاد تا رمز قدرت و موفقیت او را دریابد. دیکتاتور او را به یک مزرعه گندم برد و هر بار خوشه گندمی را که بلندتر از خوشه دیگری می دید، سر آن را کوتاه می کرد و می بُرد! سفیر رمز موفقیت دیکتاتور عیناً گزارش کرد.

دوران ترقی چین

از قرن هفتم تا دهم میلادی دوره کامل ترقی چین است. چینی ها در این دوره به اختراع قطب نما و چاپ و ساختن کاغذ و باروت پی بردند و در معماری و نقاشی و تولید ظروف چینی آثار دلپذیری از خود به یادگار گذاشتند. در قرن سیزدهم میلادی چین مانند ایران و هند در معرض حمله اقوام مغول قرار گرفت و لطمه های فراوان دید.

استعمار و جنگ با تریاک!

در قرن شانزدهم انگلستان برای توسعه نفوذ خود با مقدار زیادی تریاک قدم به سرزمین چین گذاشت و به این وسیله در صدد استعمار آن کشور برآمد. در جنگی میان چین و انگلستان که به «جنگ تریاک» معروف شد دولت چین از انگلستان شکست خورد و بندر هنگ کنگ را از دست داد. سپس این سرزمین شاهد حضور قدرت های خارجی (آمریکاییان و اروپائیان) بود تا دکتر «سون یات سن» بانی استقلال این سرزمین شد.

تجاوز و تسخیر!

اسکندر پس از تسخیر ایران دو همسر ایرانی گرفت. روشنگ دختر یکی از اشراف ایرانی و در شوش نیز با یکی از دختران داریوش به نام «استاترا» ازدواج کرد و برخی از سرلشگران و سپه بازان او هم دختران ایرانی را به زنی گرفتند.

تأثر از مرگ شاهزاده!

می گویند فتحعلیشاه قاجار چون خبر مرگ شاهزاده دلیرش عباس میرزا نایب السلطنه را از آصف الدوله شنید، به او گفت: «انصاف نکردی که گفتی در هرو لایت یک عباس میرزا داری (اشاره به پسران شاه). می بایست عرض کنی بعد از هفتاد سال عمر با این کثرت اولاد و چهل سال سلطنت دیدی که از دنیایی اولاد و عقب رفتی؟»

بیوشاند، و آن را به جنگ بین «دو کشور عضو» تبدیل کند، چه سودی دارد؟! با این همه، درخواست محمود عباس، صرف نظر از اینکه سازمان ملل چه تصمیمی بگیرد، در چپه ای را در دیوار سنگین رابطه دو طرف گشوده است که اراده فلسطینی ها را برای پذیرفتن مسئولیت سنگین «کشور شدن» نشان می دهد.

اراده ای که برای تحقق خود نیازمند صلح است و از همین روی می تواند بستر جدیدی برای مذاکرات صلح فراهم آورد.

این درخواست حتی اگر مورد قبول سازمان ملل قرار نگیرد، تأثیر خود را بر مناسبات «جنگ و صلح» بین سرزمین «غیررسمی» فلسطین و کشور «رسمی» اسرائیل نهاده و خواهد نهاد.

نخستین تأثیرش همین است که طرفین درگیر با ارائه این درخواست در موقعیت تازه ای در برابر افکار عمومی داخلی و خارجی قرار گرفته اند که با هیچ طرفندی نمی توان آن را به پیش از جمعه سپید فلسطینی ها در ۲۳ سپتامبر ۲۰۱۱ بازگرداند.

دست توطئه گرانه افراطیون و دولت های پشتیبان آنها ممکن است. برای نمونه، جمهوری اسلامی هم از یهودیان افراطی (که اتفاقاً صهیونیست خوانده نمی شوند و عکس ها و اسنادش نیز موجود است) و هم از اسلامی های افراطی دفاع می کند!

راست این است که مخالفان و موافقان درخواست عضویت فلسطین به مثابه یک کشور مستقل در سازمان ملل، هر دو در مواردی حق دارند: از یک سو، این درخواست در نهادی که برخی از اعضای موجودش نه برایش تره خُرد می کنند و نه چه بسا به اندازه فلسطین ویژگی های یک «عضو» را دارا هستند، مطلقاً زیاده خواهی و توهم نیست.

نمی توان فلسطین را به عنوان یک کشور به رسمیت شناخت ولی از آن انتظار داشت مسئولیت ها و تعهد های یک کشور را بپذیرد! از سوی دیگر، پذیرفته شدن فلسطین به عضویت سازمان ملل (بر بستر جنگ و دشمنی) جز اینکه به یک درگیری دیرین جامه رسمی

از اهمیت حق رای به زنان عربستان و رابطه دین و دولت در آلمان تا همراهی اسرائیل و فلسطین در کنار یکدیگر!



توانسته باشند به این دستاوردها برسند!

حرکت نمادین یا اولین قدم؟!

محمود عباس معروف به ابو مازن رییس جمهوری فلسطین یکی از چهره های جدی و بدون جنجال این سرزمین است. با این همه، در روز ۲۳ سپتامبر ۲۰۱۱ با یک اقدام جنجالی، نام وی در تاریخ معاصر فلسطینی ها در جایگاهی ویژه قرار گرفت.

درخواست عضویت فلسطین به عنوان یک کشور مستقل، حتا به مثابه یک حرکت نمادین، گامی است که تنها آینده نشان خواهد داد آیا بر روند صلح این کشور با اسرائیل، تأثیر مثبت و پویا خواهد گذاشت و یا آن را بیش از پیش دچار انسداد می کند؟!

سیاست نادرست حکومت جمهوری اسلامی مبنی بر اسلامی- عربی- فلسطینی کردن سیاست خارجی رژیم، سبب شد تا بسیاری از ایرانیان برای در امان ماندن از بمباران تبلیغاتی نظام در «دفاع از مردم مسلمان فلسطین» به نقطه مقابل پناه ببرند و حتا تا مرز دشمنی با مردمی پیش بروند که تقصیری در سرنوشت دردناک خود ندارند.

شعار «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» پاسخی سزاوار نه بر ضد مردم فلسطین و لبنان، بلکه علیه سیاست های تروریستی و سلطه جویانه سازمان های حماس و جهاد اسلامی در فلسطین، حزب الله در لبنان و هم چنین پاسخی سزاوار به سیاست ناپرخردانه جمهوری اسلامی و سیل «کمک» هایی است که از جیب و سرمایه مردم ایران به سوی آن دیار و برای تضمین مردم منطقه و دامن زدن به جنگ و ترور یسم سرازیر می شود.

طرح تشکیل دو دولت مستقل اسرائیل و فلسطین نخستین بار از سوی سازمان ملل، اتحادیه اروپا، آمریکا و روسیه مطرح شد. طرحی که به شدت با مخالفت جمهوری اسلامی و هم چنین اسلام گرایان و یهودیان تندرو قرار گرفت. مرگ یاسر عرفات، رهبر سازمان الفتح که با وجود تلاش های مختلف نتوانست صلح دو کشور را در زندگینامه خود ثبت کند، این فرصت را در اختیار دستگاه رهبری فلسطین قرار داد تا یک دوران رکود و کج دار و مریز دار در روند صلح پشت سرینهد. با این همه، افراطیون از هر دو طرف هرگامی را با ناکامی روبرو ساختند.

برای این قلم، (از زاویه بشردوستانه) یک سرزمین واحد در میان مرزهایی که امروز اسرائیل و فلسطین نام گرفته است - و دولت هایش فارغ از اعتقادات مذهبی مردمانش به خدمات رفاهی و تأمین یک زندگی تا حد ممکن بی دغدغه برای آنها بپردازند - بهترین شکل، و البته یک رؤیای تقریباً دست نیافتنی، است. لیکن امروز تشکیل یک دولت فلسطینی در کنار اسرائیل که مردمان و دولت های این دو کشور با تأمین حقوق متقابل به توافق پایدار یا تقریباً پایدار رسیده باشند، یک هدف کاملاً دست یافتنی است.

این هدف اما تنها با واقع بینی طرفین و کوتاه کردن



شیرین عبادی

از خدا پنهان نیست از شما چه پنهان، من یک «فمینیست» هستم!

اولین بار جرقه های «فمینیسم» من در سن کودکی زده شد وقتی دیدم که مادر بزرگم پسرهای فامیل را «شومبول طلا» خطاب

می کند و آنها حق دارند با شورت دور حیات بدوند ولی اگر من جوری بنشینم که دامنم درست نباشد همه بسیج می شوند تا دامن مرا روی پاهای کودکانه و بی خبرم بکشند و مدام گوشزد کنند که: درست بنشین!

– ذهن پنج ساله ی من نفهمید (هنوز هم نمی فهمد) که چرا آن چیزی که وسط پای پسر عمه ام است باید با لفظ «طلا» آراسته شود و حتی گاهی با الفاظ: شومبول تو بخورم! خورده شود ولی مال من – آن چه زیر پیراهنم دارم – مایه ی شرمساری است و باید پوشانده شود؟! – ذهن پنج ساله ی من حتی وقتی ده ساله شد نفهمید که چرا آنها باید راحت ته کوچه دوچرخه سواری کنند و من با هزار مکافات و یواشکی رکاب بزنم و روپوش و روسری ام مدام توی چرخ گیر کند و زمین بخورم و همه به من بخندند؟!

– او هرگز نفهمید چرا وقتی بالغ شدم و آن دو جوانه ی سرکش در سینه ام، رویید باید آن را زیر مقتعه ی چانه دار بلند و روپوش گشاد پنهان کنم و قوز کنم تا بر جستگی های بدنم را از چشم ها بپوشانم.

– ذهن من هرگز نفهمید چرا هر چه مربوط به زنانگی من است «زشت و پنهانی و گناه آلود» است و هر چه مربوط به «مردانگی» پسر هاست قابل افتخار و ستودنی و حتی به قول مادر بزرگ «خوردنی» است.

– ذهن من هنوز پنج ساله است، نمی فهمد چرا به عنوان یک دختر، ناقص و نیمه است؛ نمی فهمد چرا همه برایش دنبال شوهر می گردند. فکر می کنند که بدون وجود یک مرد کامل نیست.

نمی فهمد چرا مادرش مدام می پرسد: «این پسره کیه که هر شب زنگ می زنه؟ اگر دوستت

داره باید بیاد خواستگاریت».

– او آن قدر بچه است که فقط برای پوز زنی مادرش به آن پسر می گوید: «بیا خواستگاریم!» و الکی الکی زن مردی می شود که دوستش ندارد؟!

– او حتی نمی فهمد چرا در خانواده ی آن مرد، مردها یک طرف مجلس ته استکان عرق بالا می اندازد و بحث سیاسی می کنند و زنهار طرف دیگر ظرف می شورند و مزخرف می بافند.

– او نمی فهمد که چرا شوهرش التماس می کند که: لطفا جلوی فامیل من سیگار نکش! ولی خودش سیگار می کشد. او نمی فهمد چرا سیگار کشیدن مرد درست است و سیگار کشیدن زن نادرست!

– او نمی فهمد چرا وقتی مردش را نمی خواهد سالها باید دنبال طلاق بدود در حالیکه اگر مرد بود در یک هفته می توانست زنش را طلاق



**چکه !
چکه !**

عقاید سیاسی طوطی

این نکته را درباره دوران استالین گفته اند از یک آگهی در یک روزنامه محلی: «طوطی من که بسیار به او علاقه داشتم، گم شده. هرکسی پیدا کند جایزه مناسبی تقدیم خواهد شد ولی من اعلام می دارم که با عقاید سیاسی او به هیچ وجه موافق نیستم!»

دموکراسی اسلامی

یکی از سفرای غربی پس از چند سال که در جمهوری اسلامی به سر می برد، به کشورش بازگشت و گزارش خود را کوتاه به وزارت خارجه ارسال داشت: «ایران از دموکراسی اسلامی برخوردار است که در آنجا مردم کاملاً حق دارند هر چند سال یک بار رأی «آری» خود را در مورد تصمیم گیری ولایت فقیه در صندوق آرا بریزند!»

جنگ های استقلال

مخالفت پیگیر مردم آمریکا علیه استعمار انگلستان بالاخره موجب شد که دولت انگلستان در ۱۷۷۵ میلادی در آمریکا قشون پیاده کرد و منجر به جنگی شد که ۸ سال طول کشید و به نام جنگ های «استقلال» معروف شد و سرانجام به فرماندهی جرج واشنگتن پایان یافت و آمریکا به دولت های مستقل جهان پیوست.

امپراطوری عثمانی!

یکی از امپراتوری های مضمحل شده امپراتوری اسلامی عثمانی است. ترکان عثمانی طایفه ای از ترکان سلجوقی و ترکمانان بود که در آسیای صغیر مستقر شدند و با حکومت روم شرقی در این نواحی رویارویی کردند تا سلطان محمد دوم قسطنطنیه را فتح کرد و آن را «استانبول» نامید و پایتخت خود کرد و به مرور امپراتوری عثمانی را تشکیل داد.

اضمحلال امپراتوری اسلامی

امپراتوری بزرگ و مقتدر عثمانی و در آغاز قرن نوزدهم شامل جزیره بالکان در اروپا، آسیای صغیر، قسمتی از ارمنستان، شام، فلسطین، بین النهرین، عربستان، مصر و طرابلس غرب بود و بر دریاهای سیاه و مدیترانه مسلط بود و دول بزرگ اروپا را نگران ساخت و به سرکردگی انگلستان، امپراتوری عثمانی از بین بردند و سرزمین این امپراتوری با نظارت انگلستان به چند کشور تقسیم شد.



دیگر دوستم ندارد!



نادره افشاری-آلمان

گونه اش را می بوسم. گرم است و عطراگین؛ اما آن را می چرخاند که نتوانم لبم را به لبش برسانم. قدش بلند است و با کفش پاشنه بلند هم به لبش نمی رسم. آن وقت ها هم که دوستم داشت، نمی رسیدم. باید کمی خم می شد؛ بعد از کمر بلندم می کرد، تا بوسه اش بر گونه ها و لبهام بنشیند. گاه اذیت می کرد، خم نمی شد و حرصم را درمی آورد.

امروز اما نگاهم نمی کند. انگار می ترسد پایش سست شود.

می پرسم: «دیگر دوستم نداری؟» می گوید: نه!

بعد راهش را می کشد و می رود. کتابش را هم جا می گذارد.

هر چه می کنم، پیدایش نمی کنم. تلفنش جواب نمی دهد. موبایلش خاموش است. حتی در خانه اش را هم باز نمی کند. رطوبت گونه اش هنوز اینجا جامانده است...

می گویم «او. کی.» و رد می شوم.

نکنند از این که دیگری را...؟!

اما آن که بوسه ای دوستانه بود...

دوباره راه می افتم. شاید راهی پیدا شود...

خیانت قرار گرفت به او توصیه می کند که:

صبوری کند و «خانم باشد» و بیشتر به مردش «توجه» کند؟!

خسته است از جامعه ای که سزای خیانت در آن برای مرد توجه بیشتر و برای زن «سنگسار» است!

خسته است از جامعه ای که زن هایش قوز کرده و ترسیده و تهدید شده اند و مردهایش با افتخار لگن خاصره شان را جلومی دهند و به «شومبول های طلای» خود می نازند و به

بدهد؟!

ذهن من هنوز پنج ساله است. این ذهن پنج ساله دو برابر پسر های هم دوره اش زحمت کشید تا دانشگاه برود، اما آنها «خرخون» لقبش دادند.

- این «ذهن پنج ساله» بین همه ی دانشجوی های ورودی اش شاگرد اول شد تهمت زدند که معلوم نیست با کدام استاد روی هم ریخته است؟!

* بعدها مجبور شد هر تشخیص را دو بار تکرار کند برای آنکه چون زن بود حرفش نصف یک مرد ارزش داشت!

* مجبور شد از زبان یک پزشک همکار (که زن بود) بشنود که: «پیش دکتر زن نرو، زن ها همه بیسوادند!» و هیچ نگوید و دم نزنند؟!

* مجبور شد دو برابر تلاش کند تا نامش نصف اعتباری که باید را پیدا کند؟!

* مجبور شد دو برابر مردها خوب رانندگی کند تا مبادا تصادف کند و این جمله را بشنود که «زن ها دست به فرمون ندارند».

* مجبور شد دو برابر مردهای دور و برش کار کند و دو برابر آنها موفق شود و دو برابر آنها پول در بیاورد و آخر هم «زن بی سر پرست» نامیده شود؟!

* مجبور شد دو برابر مردها «وبلاگ» بنویسد تا صدایش به جایی برسد و آخر سر هم متهم شود که زنانه نویسی می کند و در واقع «مرد» است؟!

* از همه ی اینها گذشته، نگارنده زن خوشبختی محسوب می شود. در خانواده ای مرفه و غیر مذهبی بدنیا آمده، امکان تحصیل و امکان فرار از آن چهار چوب های غیر منصفانه و زشت را داشته است. او هرگز کتک نخورده و «نفقه» نخواسته و «حضانت طفلی» را از دست نداده است.

xxx

با این همه زخمی و خسته است.

خسته است از اینکه از زبان مردهای بی خاصیت و احمقی که نصف ضریب هوشی او را ندارند شنیده است که: «زن ها منطق ندارند! زن ها طنز ندارند! زن ها دست به فرمان ندارند»؟!

خسته است از جامعه ای که اگر زنی مورد تجاوز قرار بگیرد زن را مورد خطاب قرار میدهد که «چرا حجابت کامل نبود»؟ و مقصر می شمارند که مرد را گناه انداخته و از مرد نمی پرسد که چرا مثل یک حیوان رفتار کرده است.

خسته است از جامعه ای که اگر زنی مورد

خودشان جرات می دهند به زن هایی که دو برابر آنها قد کشیده اند لقب «کوتولگی» بدهند؟!

خسته است از جامعه ای که زنهایش به «کوتولگی» خود افتخار می کنند و حاضر نیستند بهای قد کشیدن خود را بپردازند و هنوز افسوس تازیانه و تسبیح و ته دیگ را می خورند؟!

بر او ببخشاید او خسته است از جامعه ای که حتی معنی «فمینیست» را نمی داند؟!

چگونه ایران «ت-ماش-خانه» دار شد؟! (۱۴)

مثلاً مرشد «غلامحسین غول بچه» از جمله قدیمی ترها بود و مرشد «برزو» از بازمانده های گذشته، با هیكلی درشت که ریش و سبیلی چون «رستم» داشت...

پدرم که هم خود ناظر این صحنه های «دراماتیک» و تئاتری بود و هم از شیفتگان این نوع کار از «شاهنامه» همراه «معزالدیوان فکری» که او نیز از خانواده های بسیار تحصیل کرده و فرهنگی دوران خود بود تعریف می کند که: شبی درباره تبدیل کردن این داستان با شیوه تئاتر و آماده کردن آن برای صحنه مدرن تئاتر صحبت می کنند هر دو آنقدر ذوق زده شده بودند که از همان شب دست به کار شده و نمایشنامه «رستم و سهراب» را بر اساس اصول و موازین «نمایشنامه نویسی» تنظیم می کنند. پدرم اشاره می کرد که اصلاً کار آسانی نبود

پدرم این لحظات را تعریف می کرد که: خود من هم تحت تأثیر این صحنه چشمانم پراز اشک می شد... یعنی حضور ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر در قهوه خانه در میان دود قلیان ها و چپق ها و صدای قل قل سماور بزرگ و برخورد استکان و نعلبکی ها، رفت و آمد قهوه چی و گرداندن چای قند پهلوی بود که یکباره در این لحظات ناگهان همه چیز در سکوت فرو می رفت و توجه همه به صحنه بود و به مرشدی که ناخواسته باید داستان «رستم و سهراب» را پایان دهد. در این جا مرشد خود راوی بود و خود تماشاگر!...

«سهراب کشون» در شب های مشخصی از ماه رمضان در قهوه خانه ها به اجرا در می آمد و یکی دو تا قهوه خانه را در این شب ها جای سوزن انداختن نداشتند و آنها کسانی بودند که مرشد نام آور و خوش صدا و بلدی در اختیار داشتند،

جوان»، این پهلوان بکه تاز میدان، این دزدانه تهمینه، این شاهزاده سمنگان، این فرزند یل سیستان «رستم دستان» را بکشم. آخه به کی بگم که این از دست من برنمید؟! والله سخته! بالله سخته!

سپس اشکی می ریخت و خنجر آبدیده را از پر شال خود بیرون می آورد و ادامه می داد: «تفویز توای چرخ گردون تفو! آخه این چه شغلیه که هر دفعه بایس جوون بی گناهی رو به خون بکشی؟!».

مرشد زانومی زد و خنجر را به مشت می فشرد که لوطی ها و پهلوان های ناظر، پا پیش می گذاشتند و او را دلداری می دادند یک دور چای سفارش داده می شد و مردم را تشویق می کردند کمکی به مرشد بکنند و چراغ او را در این مصیبت روشن نگهدارند...



اردوان مفید

در چند نوشته گذشته چگونه ایران تماشاخانه دار شد» به خاطرات بسیار جالب و حائز اهمیت «منوچهر حالتی» برادر کوچکتر استاد تئاتر «رفیع حالتی» و قدم به قدم از دوران نخستین پیشگامان تئاتر ایران و لحظه های تحول هنرهای سنتی نمایش در ایران تا تئاتر به سبک اروپایی را، دنبال کردیم.

منوچهر حالتی در بیان خاطرات خود، به خوبی چهره ها و آثار این پیشگامان را به روشنی و اختصار تصویر می کند. در مسیر این خاطرات است که اشاره به نقش زن ها می شود که توسط مردها بازی می شد تا روزگاری که با ایجاد امنیت در مملکت زن ها پا به عرصه هنر گذاشتند، و در همین مسیر بود که اشاره کردیم به تولد اولین «تئاترهای تاریخی» و اشاره شد به عبور از مرز یک «نقالی» قهوه خانه ای و تحول و تبدیل آن به تولد اولین «تئاتر حماسی» در ایران، که پدرم به عنوان اولین بازیگر نقش «رستم» در نمایشنامه «رستم و سهراب» به صحنه آمد.

پدر شیفته نقالی داستان «رستم و سهراب» در قهوه خانه ها بود به خصوص در شب های «سهراب کشون» و اشاره شد به ارتباط نقال و تماشاگران که عده ای در آن شب هیجان انگیز او را از کشتن «سهراب» به دست «رستم» منع می کردند و عده ای دیگر با پرداخت پول او را به نقل داستان تشویق می نمودند. مردم با اشتیاق در قهوه خانه آماده شنیدن این قصه تکراری بودند که از هر نقالی، شنیدنش صفای دیگری داشت، مرشدهای ورزیده و با تجربه در همین لحظه حساس برای بیشتر اهمیت دادن به قصه و جلب نظر تماشاگران خود با هنرنمایی این غم انگیزترین افسانه «شاهنامه» را بیان می کردند:

گفتم که: من امشب نمی خوام «سهراب

حماسه
«رستم
و سهراب»
از نقالی
قهوه خانه
تاروی
سن تئاتر!



اشک را از دیده ها سرازیر کرد... و در آخرین
جمله وقتی که می گفت:
دریغا که کشتم بدینسان پسر
بریدم بی و بیخ آن نامور
دریغ آن غم و حسرت جان گسل
ز مادر جدا و ز پدر داغ دل
زنی همینطور که گریه می کرد بلند شد و گفت:
«این همه بهت التماس کرد خوب بهش
می گفتم کی هستی بی رحم»؟!

و به این ترتیب لحظه تولد تئاتر حماسی ایران و
استقبال بی نظیر مردم به وجود آمد... بعد از آن
پدرم به نوشتن نمایشنامه های «بیژن و منیژه»،
«بیژن و هومان» و «رستم و اسفندیار»
پرداخت....

در خاطرات منوچهر حالتی نیز به نکته ای اشاره
می رود که اکثر این آغازگران به مشاغل خود
باز می گشتند پدرم نیز به اداره تربیت بدنی زیر
نظر وزارت فرهنگ رفت ولی ... همچنان با
کودکان و نوجوانان نمایش ها و اقتباس های
خود را ادامه می داد... معتقد بود باید بچه ها را
با اشعار فردوسی لالایی داد تا با این آثار از دوران
طفولیت آشنا شوند... و معتقد بود «توانا بود
هرکه دانا بود»...

حکایت همچنان باقی...



که این شیرین زبانی بی موقع و هیجان بچه پنج
ساله زهر آن لحظه مرگ سهراب را قدری گرفت
ولی بازیگری پر قدرت «پدر» چنان بود که سیل

می توان حدس زد که ۱۳۱۸ تا ۱۳۱۹ سال درستی
باشد. مادر می گفت: آن شب در تماشاخانه
تهران، ما از جمله جزو میهمانان دعوتی بودیم،
قرار شد هم بیژن و هم منیژه را که یکسال با هم
اختلاف سنی داشتند را با خود به نمایش ببرم،
دایه آنها «هاجر بی بی» پیشنهاد کرد که منیژه را
در خانه نگه می دارد، دو تا بچه برای سالن تئاتر
ممکن است ایجاد مشکل کنند و نکنند که با گریه
و سرو صدا حواس «آقا» پرت شود...!

مادرم از حال و هوای تماشاخانه و آن شب و آن
شوق و اشتیاق تماشاگران، از صحنه آرای و
روند قصه - که چه زیبا و مهیج بود - آن گونه یاد
می کرد که من هرگز بعدها این چنین هیجانی را
در تئاترها تا روزگار شهر قصه کمتر دیدم. مادر
می گفت: در شبکه مادر مقابل تماشاخانه ایستاد
و خانم ها با مانتوهای بلند و کلاه های زیبای
دوران پهلوی، به سوی سالن تر و تمیز تئاتر
حرکت می کردند و هر کدام نیز با کسی که
دنبالشان بود، شوهر یا دوست یا برادر و
خواهری یک پاکت نخود و کشمش و تخمه نیز
همراه داشتند! تمام نمایش بود و همین تخمه
شکستن هایش؟!

پرده اول نمایش آمدن خشمگینانه رستم و به
نخجیرگاه بود و شکار یک گورخر و گم شدن
اسبش بود...

پرده دوم، رفتن به سمندگان و دیدار با تهمینه
پرده سوم، دیدار سهراب و گرد آفرید
و پرده چهارم، رویارویی رستم و سهراب
در اینجا مادر در ادامه خاطر آتش تأملی می کرد و
گویی هر لحظه اش را دوباره پیش روی می آورد
و لبخندی بر لب هایش نقش می بست و ادامه
می داد: در آن لحظه بسیار حساس که رستم
خنجر را به سینه سهراب فرو می برد، سکوت
همه جا گرفته بود که یکباره بیژن کوچولوداد
زد: «مامان الان آقا چون رو می برنش کلونتری؟!

چندین شب و روز وقت ما را گرفت آن هم با
نبودن وسایل صحنه و ابزار کار ولی ذوق و شوق
ما و گروهی که با ما کار می کردند راه را هموار می
کرد از همه مهم تر فهمیدیم که نمایشنامه
تنظیم شده ما را «سیدعلی خان نصر» بنیان
گذار مدرسه تئاتر مهر تأیید زده اند و پس از آن
متوجه شدیم که ایشان یکی از کارگردانان نام
آور آن روزگار را - که از ارمنستان شوروی به ایران
آمده بود به نام «هایکا راکاش» ارمنی را - برای
کارگردانی این اثر دعوت به کار کرده اند - در آن
موقع بود که دیگر در پوست خود
نمی گنجیدیم، در حالی که «معزالدیوان فکری»
هر روز روی نمایش کار می کرد من هم قسمت
های «رستم» را آن گونه که در ذهن داشتیم، به یاد
می سپردم، یک روز بعد از ظهر، «هایکا راکاش»
با آن لهجه و صدای مخصوصش آمد و به قول
تئاتری ها خواست که نقش را تقسیم کنند، من
هم داشتیم با «فکری» ادای رستم را درمی آوردم
در زیرزمین منزل آقای رفیع خان حالتی، یادم
است که با صدای بلند و قرائی گفتیم: تهمتن
منم، نام من رستم است... که «هایکا راکاش»
فریاد زد: «رستم» را که داریم! بقیه رُل ها هم که
کاری ندارد!

تمرین ها شروع شد و لباس ها از جنگاوران
تعزیه به عاریت گرفته شد... برای اجرای نقش
«سهراب» چندین سهراب عوض شدند. دکتر
مهدی فروغی قبل از آن که به اروپا برود، مدتی
(برای سه چهار اجرا) در نقش سهراب بازی کرد،
بعد یکی دو نفر دیگر که به خاطر من نیست اما
مهم ترین آنها که مدت ها با هم روی صحنه
بودیم نصرت الله محتشم بود...

افتتاح نمایش می بایست که حدود ۱۳۱۸ یا ۱۳۱۹
باشد (مادرم تعریف می کرد بیژن - فرزند اول
خانواده - آن زمان ها چهار یا پنج ساله بود) با
این حساب که بیژن متولد خرداد ماه ۱۳۱۴ است

شب شعر و موسیقی

شنبه بیست و دوم اکتبر ۲۰۱۱

شب خوش در کنار اساتید، شعرا و هنرمندان محبوب

شما در گرامیداشت اسطوره هنر ایران

اردوان مفید



با هنرمندی نغمه سرای دلها سنبیل طائفی
و با حضور شماری از هنرمندان دیگر ...



با هنرمندی نوازنده چیره دست
و خوانند خوش صدا

ورودیه با شام هر نفر ۴۰ دلار

Tel: (949)870-6000
(714)921-3290

Laguna Hills Community Center
25555 Alicia Parkway,
Laguna Hills, CA 92653



سراغ

چهارشنبه شهری

(۶۸)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهرش رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی که کبری همسرش از پدرش برای او می گیرد و سپس پول طلا آلات او را بر باد می دهد. مدتی به کار بنایی پرداخت، سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. در آنجا میرزا باقر دوباره دکان نانوائی را راه اندازد و با یکی از مشتری های دکانش که زن شوهرداری بود عاشقه می کند، تا روزی حسن بی غم، شوهر زن از جریان همسرش باخبر می شود و او را طلاق می دهد ولی مردم محله دکان نانوائی میرزا باقر را به آتش می کشند و اوزار و نزار دوباره نزد زنش برمی گردد. یک روز او به سراغ مرضیه زن مسن ثروتمندی رفت و خود را در اختیار او گذاشت. مرضیه سه پسر به نام محمد، محسن و مرتضی داشت. دو پسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. میرزا باقر روزی دختر را دید و وسوسه شد. مرضیه اتفاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هم اغوشی مدام مادرش با میرزا باقر بود، کم کم با او دوست و همبستر شد تا این که فهمید آبستن است. مادرش به او هم مظنون شد. چند شب بعد زری به میرزا باقر خبر پیچ شبانه مادرش با برادرها را گفت. روز بعد برادرها برای تفریح به باغشان رفتند و دست و پای میرزا باقر را با طناب از زیر گردن تا مچ پا محکم بستند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه کردند و در چاله ای انداختند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان کردند. دو برادر توسط محمد برادر بزرگ تر خبر شدند که مادرشان بدنام و مقصر است که زری را به فحشا کشانده است. فردای آن روز با مادرشان به باغ رفتند و دیدند که اسیرشان را از چاه بیرون آورده اند و آنها مادر هوسبازشان را به قعر چاه انداختند اما هنگام فرار از باغ گرفتار مأموران شدند. قبلاً چند مقنی که مأمور لایروبی قنات بودند به این چاه رسیده و پیکر نیمه جان میرزا باقر را نجات دادند ولی او به حبس افتاد. محمد برای جبران خطای برادرها با دادن رشوه، حکمی بر برائت میرزا باقر گرفت و او به خانه برگشت و اطلاع پیدا کرد که زنش پسری زاییده است. اما او از فرط استیصال، لباس درویشی پوشیده زن و بچه ها را گذاشته و از خانه فرار کرد. پس از چند روز غیبت میرزا باقر، صاحبخانه هم کرایه اش را می خواست و کبری به شدت ناراحت شده و آن خانه را ترک گفت. در حرم امام رضا خواهرش زهرا را پیدا کرد. روزی پسرش جواد را به جرم دزدیدن زردآلو از همکلاسی اش پس از تنبیه سخت از مدرسه بیرون کردند. مادرش، او را به مدرسه برد و به مدیر التماس کرد که پسرش را بپذیرد ولی مدیر قبول نکرد. کبری متوجه شد که خواهرش زهرا به مرور کور می شود و این به خاطر سیفلیس است که سال ها پیش از شوهرش گرفته. بعد برای گرفتن خاکه ذغال، دنبال کوپن مجانی می رود. جوان فروشنده خاکه ذغال به او نظر پیدا می کند و با هم به شدت درگیر می شوند و به خانه برمی گردد و فردا صبح برای گرفتن حواله ده منی خاکه ذغال روانه خانه مرد عطر فروش می شود ولی چون متوجه می شود که این مرد نیز قصد تجاوز به او را دارد، ناگاه پرید دو انگشت سیبیه اش را به چشمان او فرو برد و از آن اتاق و خانه فرار کرد. به فکر ناپیئایی خواهرش بود که حکیم گفت که بیماری او سخت است و باید او را نزد چشم پزشک ببرد گرفتاری های کبری با بیماری پسر او بیشتر شد و سختی معیشت و شدت فقر او را وادار به کلفتی کرد و کهنه های یک زن زائورا می شست. او با خوش خدمتی نظر اهل خانه را جلب کرده و علاوه بر خورد و خوراک پانزده قران هم اجرت گرفت و برای جواد کاغذ و قلم و شلوار خرید که جواد را فردا به مدرسه بفرستند ولی جواد علاقه ای به مدرسه نداشت و پرسید: فایده مدرسه چیه من می ترسم! مادرش بهش گفت:

ویراستار: قاسم بیک زاده

یکیش! می خواستی شیکم کرد خورده تو نیکرداری تا حالا اینجوری هول نکنی، بتونی جرأت داشته باشی! همه بلاها رو همین شیکم بی صاحب مونده سر آدم می یاره! آدم که نبایس پیش این خندق بلا رودرواسی داشته باشه! یه مشتش روش می زنه، آبروشو پیش مردم نیگر می داره! شیکمو پهنش کنی، سفره است، جم اش کنی مشته است! مته خلق زمونه می مونه، جلوشون بذاری، خورده ان! بهشون ندی، مرده ان!

— اوخ ننه رسیدیم! پس تو اول برو تو، من بعدش می یام!

— این اطفال را چیه؟ مثل این که می خوان بپرن داغ و درفشش کنن!

و در حالی که چون گوسفندی که برای ذبحش می برند، او را به دنبال خود می کشید و جواد خود را در پناه چادر او پنهان می نمود، داخل حیاط مدرسه شده، خود را به ناظم که در کنار باغچه بی گل و سبزه آن بادو تن از اولیای اطفال مشغول مذاکره بود، رساند.

— س... سلام!

— حرف تو بزن!

— جواد خوب شده، گفتم اجازه بدین سرکلاش بره!

— می خواستم هفتاد سال خوب نشه! بیرون این بچه گذارو!

— نداری که عیب نمی شه آقای ناظم! نداریم، واسه خودمون نداریم! شو ماهاونه تونوبگیرین!

— ماهاونه تم واسه عمه ات ببر! من نمی تونم ده دفعه بگم زبونم مودر آره تا

این صنار ماهونه رو بگیرم!

— این دفعه اگه یه روز عقب افتاد، حق دارین بیرونش کنین، می خواین پیش پیش بدم بیاره؟

— اصلاً ما بچه دزد نمی تونیم تو مدرسه مون داشته باشیم!

— والله بچه من دزد نیست! دورتون بگردم! از درسش عقب می مونه! بذارین سرکلاش بره!

— گفتم بیرون این خوک خنزی رو! آهای امروالله! بیا این کثافتو بنداز بیرون!

فراش مدرسه به میان پرید، مثل آن که مرغی را جا می کنند، با بغل های گشوده، آن ها را به بیرون راند و جلوی در مدرسه به مواظبت ایستاد.

— ننه چرا اشگت می یاد و دس ات داغ شد؟ تو که می گفتی آدم حرف مربی و معلم نبایس بهش بربخوره! حالا فهمیدی من چرا تب می کنم و هول تو جونم بود؟!

— حق داری ننه! اما تو دزد نبودی که اون حرفارو بهت زدن! واسه این که ننه ات دزد نبود! ریشه پسر از ننه اش آب می خوره! آستین مون پاره بود! تو غصه نخور پسر جون! اننه ات می دونه تو بچه خوبی هستی، من اگه گریه می کنم، واسه چیز دیگه دارم گریه می کنم. خدا باعث و بانی شو ذلیل بکنه! اگه من فهمیدم تو واسه چی تب می کنی، توام بایس بفهمی من ام واسه چی این همه جوش و جلا می زنم! واسه این که تو سواد دار بشی، این خفت ها رو دیگه نکشی، واسه خودت آقایی بشی! دنیام

می اومد! اما حالا که چیزی نداری، حتماً بایس سواد داشته باشی!

— ننه! در مدرسه رو که دارم از دور می بینم، همه جونم داره تکون می خوره!

— مگه مدرسه لولو خرخره است که تکون می خوری؟ صدتا توشن، توهم

وزیر شدن و امیر شدن می گفتی، حالا می گی بیشینم سر قبرستونا قرآن بخونم؟

— به اون وقتم نیگانکن، حالا به حالام! اون وقت آدم بودیم، پول دار بودیم، همین قدم سواد داشتی، می تونستی وزیر بشی، وکیل بشی، زیادت ام

— فایده اش اینه که اگه من مُردم، بتونی دم در پُست خونه بشینی، دوتا خط کاغذ واسه این واو بنویسی یاسر قبرستون قرآن خونی کنی، نون خودتو در آری! یه تیکه پنبه ام در ترس دونت بذار که بتونی بیای!

— پس اون وقت به من سواد رو واسه

همیشه یه جور نمی مونه، مته راه تهران که اومدیم، سربالا سرازیر داره! یادته وقتی سربالا بود، اسباجه جونی می‌کندن تا خودشو نوبه گردنه برسونن و اونجام می‌دید که سرازیری با این که تیر به اون کلفتی رو با طناب به چرخای گاری محکم می‌کردن که نیگرش دارن، باز گاری اسبارو ورمی داشت، نمی‌تونستن جلوشو بگیرن! حالا ما هم تو سربالایش داریم می‌ریم، یه روزم می‌شه توسرازیری بیفتیم و از این بدبختی نجات پیدا بکنیم. آدم‌اگه این چیزا آتیشش می‌زنه و تب تو تنش می‌دوونه، واسه بعد از اینش درس زندگی می‌شه که قدر عافیت رو بدونه و اگه به جایی رسید، درد بی کسونودردمندو نوسرش بشه! اگه آدم توناز و نعمت بزرگ بشه، قدر ناز و نعمت رو نمی‌دونه. چی یه؟ مته کسی که چوب به پاش نخورده باشه، از درد چوب اون که به پاش خورده، نمی‌تونه سر دربیاره. حالا می‌برمت دم خونه خودمون، مدرسه ادیب که هم راش نزدیک تره و هم شاگرداش مته خودمون می‌مونن. بچه اعیون و رجال کم تر توشون داره که سرکوفت و سرزنش ات که کنن، به حرف مردم ام‌گوش نکن! چیزی یم شفتی، یه گوش تودرکن، یه گوش تودروازه! سرتو به کار خودت بده! سر سال ام ایشاالله قبول می‌شی، از همه بچه هام جلو می‌زنی! تا ننه توام داری، یه سر سوزن غم به دلت نمی‌خواد راه بدی!

مدرسه تازه اگر چه برای جواد خوفی نداشت لیکن از جهت کبری که امکان پذیرفتن او را می‌داد، خوف عظیمی ایجاد نموده بود که عاقبت با دلداری دادن به خود که بالاتر از سیاهی رنگی نیست و به فرض آن که نتوانست او را بقبولاند، باز مثل اولش است، جواد را به مدرسه رساند، پاورچین پاورچین خود را به اتاق دفتر کشیده و بی صدا به گوش ایستاد.

— چی یه باجی، باکی‌کاری؟
— آقای مدیر می‌خواستم اسم این بچه رو بنویسم.
— جانداریم باجی.

— قربون سرتون برم! این بچه مریض بوده، دو سه ماه از درس و مشقش عقب‌مونده، برای رضای خدا یه جوری

قبولش بکنین!

— جلوتر کدوم مدرسه می‌رفته؟

— مدرسه آذربایجان!

— خیلی خُب! این دو سه ماه دیگه رم صبرکنه، سر سال بیاد قبولش می‌کنم.

— آقای مدیر منو دور سرتون بگردونین! از همین حالا قبولش بکنین!

— آخه تو هم که با این ریخت و وضع، وسعت نمی‌رسه ماهی یه تومن شهریه بیردازی!

— چرا آقای مدیر! بیشتر شم می‌تونم

بدم! کار می‌کنم، کلفتی

می‌کنم، نمی‌دارم

لنگ بمونه!

— اصلاً

مگه

این بچه بابا

نداره که تو راه

افتادی؟

— چرا آقا داره، اما از زور بدبختی فرار کرده!

— خودت چی کار می‌کنی؟

— کارگری می‌کنم، تو خونه ها کار می‌کنم!

— آخه بچه ای که بابا نداره، ننه شم کلفتی خونه هارو می‌کنه، سوادرو می‌خواد چه‌کنه؟

— آخه از اولش گدا نبودیم! روزگار باهامون بازی کرده، عیب نداره، یه بچه

گذارو هم شما سواد دار بکنین، جای دوری نمی‌ره!

— خیلی خُب قبولش می‌کنم، شهریه شم نمی‌خوام! اما شرطش اینه که عیال من دست تنه‌است، روزی دودفه ام صبح و عصر بری کار خونه مارو بکنی! — به چشم! کنیز خودتونواهل و عیال تونم هستم! نشونی بدین از همین الان می‌رم می‌کنم!

با این ترتیب، جواد به کلاس دوم

مدرسه معرفی شده، کبری هم نشانی گرفته و روانه خانه مدیر گردید. با آن که خیال کبری از جهت مدرسه جواد آسوده شده، مشکل عظیم آن کار که هرگز با آن صورت و قیافه، تصور گنج‌اندین وی را در هیچ مدرسه ای نمی‌نمود، برطرف گردید، اما هم چنان باز وضع گذران روبه خرابی بود که غذای شبانه روز آنها به یک بار و گاهی به کم تر

از آن تقلیل یافت و کاری هم که جواب گوی مخارج یومیه باشد، نتوانست به چنگ آورد. این وضع هم چنان ادامه داشت اما از آنجا که دیگر کبری، آن کبری مغرور اوایل نبود و هیچ کار و خدمت، ننگ و عاری برایش به حساب نمی‌آمد و به هر کس و به هر جا متوسل شده، سفارش کار کرده بود، روزی زنی از آشنایان که از راه دلسوزی برایش درصدد برآمده بود، با بقچه ای که زیر بغل داشت، به اتاقش رسید.

— کبری خانوم! اومدم

ببینم پنجه جوراب

بلدی

بگیری؟

— نه! اما

یاد می‌گیرم!

کسی که دستش به

سوزن و نخ آشنا باشه،

هر جور دوختنی باشه، واسه اش

فرقی نمی‌کنه! چتومگه؟

— هیچ چی! یه کار به درد بخور واسه ات گیر آورده بودم که پنجه جوراب بگیرم، مزدشم بدن نیست. صد جفت دوزار پول می‌دن، تو خونه ام می‌تونی کار بکنی، به بچه هات برسی!

— خدا عمرت بده خواهر! خدا درمونده ات نکنه! خدا بچه هاتو چراغ دلت بکنه که فکر من بودی! حالا که

زحمت کشیدی، یکی شم بگیر که یادم بده!

و در حالی که زن مشغول گرفتن سرپنجه جوراب بود، گفت:

— فضولی می‌کنم کبری خانوم ها! می‌خواستم بگم چرا واسه پیدا کردن شوورتون دست و پایی نمی‌کنین؟

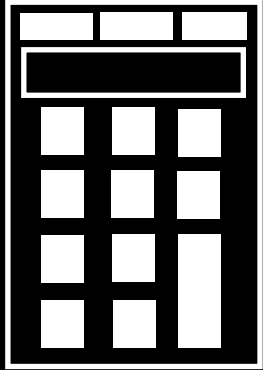
— ای خواهر! مگه دنیا قفس قناریه، که بشه کسی رو توش پیدا کرد؟ یا اون آدم سرشناسی یه که هر جا بین اش، بشناسن اش؟ مته ریگی می‌مونه که از قلاب سنگ در رفته باشه، تو یه رودخونه افتاده باشه! کی یه که بتونه آب رودخونه رو بند بیاره، اونو توش گیر بیاره؟ اولاش خیلی این درواون در زدم و به این واون متوسل شدم اما از آجان و کمیسری و حاکم و متولی، پیش هر کدوم شون رفتم، دیدم غیر از اینی که اول از همه یه نقشه پدر سوختگی واسه خودم دارن زیر گلاهِ و عمامه شون می‌کشن، کاری دیگه از دستشون بر نمی‌یاد بکنن! خواهر! مثلاً خیال می‌کنی اگر مرتیکه بود، وضع ما بهتر از این بود؟ یه بی‌درد و بی‌تعصبی یه که دومی نداره! ایشاالله یه مرتبه خبر مرگشو بشنوم، راحت بشم! — یعنی حالا تو تا آخر عمرت می‌خوای بیوه شووردار بشینی، انتظار بکشی؟!

— چی کار می‌تونم بکنم خواهر؟ به نظرم همون طوری که یه وقتا لج می‌کرد می‌گفت: ولت می‌کنم، می‌رم تا موهات مته دندونات سفید بشه، همون کارو کرده!

— شوور نوه عمه من هم همین کارو کرده، الان بیست ساله اثری ازش نیست! دختره هم طفلک پیر و چروکیده شده! نه خرجیش می‌یاد نه طلاق نومه اش! هر چند سالی یه دفعه مرتیکه خودشو به یه آشنا روشنا نشون می‌ده که دختره نره شاهد ماهد دُرُست کنه بگه، شووره مُرده، طلاق شو بگیره! باز غیبش می‌زنه که ایشاالله خدا به تیر غیب گرفتارش بکنه! اگه زورم می‌رسید، هم چومردابی رو که دخترای بی گناه مردم می‌یارن این جور زنده به گور می‌کنن، می‌گرفتم چارمیخ شون می‌کشیدم! حالا شوورت هیچ چی، چرا دو کلمه واسه کس و کارت

ودق بزیند





F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364

تمام کند، اما برای او که باز امروز، روز سوم بی غذایی و گرسنگی آنها بود، خود کاری بود! مخصوصاً که اجرت آن هم قبلاً رسیده بود. یک قران اجرت روزانه، در برابر آن عسرت خارج از تصور، مثل هیچ درپیش هیچ، باز پول بود و از امروز دوباره وضع نان و چای آن هاسرو صورتی گرفت اما هرگز برای جواد این امکان پیش نیامد که مانند سایر بچه‌ها بتواند روزی یک شاهی صنار یا تنقلاتی در جیب به مدرسه برده باشد، به اضافه آن که پاپوش و لباسش هم هر روز از روز پیش بدتر و خراب تر شده، همان گیوه تنگ بی پنجه و پاشنه سال پیش و دوسال پیش هم که فقط از قسمت سینه آن چیزی شبیه کهنه ای که به پای مرغی گیر کرده باشد، به پایش مانده بود، پاره تر شد، درز و پاره‌گی‌های تن پوشش که بیشتر وسیله تفریح و آشغال‌دانی بچه‌های همکلاس گردیده بود، زیادتر شد، خفت و خجالت آن‌ها را هم باید می کشید.

از این رو دیگر هرگز داخل اجتماع بچه‌ها نمی رفت چه گاهی صدای چیز خوردن آن‌ها که آهنگ بلبل تازه به صدا درآمده را می داد، مدت ها میبوهتش ساخته، اسباب خنده بچه‌هایش کرد. در بازی آنها شرکت نمی نمود زیرا با چنان پاکش‌های تابستانی بی زیره و رویه ای که گاهی در جست و خیز جلوتر از خود او می دویدند و ملبوس ژنده ای که با هر نشست و برخاست شرمگاه و آلتین او نمودار می گردید، مورد اهانت قرار می گرفت. از این جهت، اندک اندک معتقد شده بود که دیگران را از خاک و گل دیگر سرشته و او خلقت دیگر بوده، خود را هم سرو هم قدر آنان نباید بنماید و کم کم مجسمه بی روحی شده بود که هر کار و حرکت او مسخره و خنده آور می گردید و باید برای رهایی از تحقیر و اهانت، خود را از همگان به دور داشته باشد.

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب
و انتشارات پارس تهیه فرمائید
تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

نمی نویسی؟

— خواهر جون، خود کرده را تدبیر نیست! خودم کردم که لعنت بر خودم باد! بابای خدا بیامرم تا زنده بود می گفت: به اشتباهی کردیم، بیا از هر جا جلوشو بگیریم، غنیمته و ضرر رو از هر جاش برگردیم منفعت! بیا طلاقتو بگیرم، راحت ات بکنم، خود خاک بر سرم قبول نکردم! تا همین جاش هم، ننه ام چقدر جز زد، بذارم خودش بیاد، پدر سوخته ولم نکرد، کشوندم اینجاکه به این روزم بندازه! کاغذام یکی دو تا نوشته ام، جواب نیومده. نمی دونم تمبرشو پستی یا دزدیدن، نفرستادن یا گاری پستارو تو راه لخت می کنن، به دستشون نرسیده؟ حالا خواهرم با شوورش اومده اینجا، رفته ان فرش بخرن برگردن، بلکی اینا برن تهرون کاری بکنن! — خُب چرا با همینا بر نمی گردی؟

— ای مُرده شور ریخت این مرتیکه رم بیره! از اون اولش، از ش بدم می اومد! مته دزد می مونه! به چشم حیز پدر سوخته ای یم داره که آدمو دُرسته می خواد انگشت نما بکنه! همه مدتش که خواهر منو گرفته، به دفعه تهرون چشم تو چشم شدیم، به دفعه ام که سر بند حکیم بردن خواهرم، اینجا خونه شون بودم، دیدم اش. مگه با هم چو چشم دریده ای می شه سی منزل راه رو تو به گاری و به حجره و به کاروانسرا و سر به سفره سربکنی؟ به روزه واسه سرکوفت و سرزنش زدن به خواهرم ام که شده، آدمو سر به زیر می کنن! — حالا ببینم، یاد دادم تونستی بدوزی؟ نه بابا بی دست و پام نیستی! از خود من ام بهتر هم آوردی! بیا من مزد این صد تارم واسه ات پیش گرفتم!

و چهار عدد ده شاهی نقره جلوی او گذاشت، از جا برخاسته و خدا حافظی کرد و رفت. — قربون قدم تون برم! ایشالله درمونده نشی هم چی که یاد من بودی و این محبت رو در باره ام انجام دادی! امیدوارم خیر از عمر خودن و شوورتو بچه هات ببینی!

این کار اگر چه به حد نهایت خسته کننده و کسالت آور بود و از دویست لنگه جوراب، با همه تقلایی که کرد، نتوانست بیش از روزی صد لنگه آن را

وحید بیات



فوق لیسانس از آکادمی باکو

تعلیم آواز، تار و سه تار

تلفن: ۳۱۰-۵۰۰-۶۳۱۵

vahidbayat66@yahoo.com

خرید و فروش و نصب انواع دیش و رسیور

(کانال‌های ایرانی، ارمنی و ترکی)

SEROJ

Office: 818-542-3029

Cell: 818-334-7535

E-mail: serojkh22@yahoo.com



آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه و شغل شما در هفته نامه «فردوسی امروز» اعتماد و اعتبار هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می کند.



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
یا فروش یا اجاره یا رهن،
با من تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگی‌تان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook Ferdosi Emrooz
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
تایپ: حمیرا شمسیان
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

V E N T U R E F A R M



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

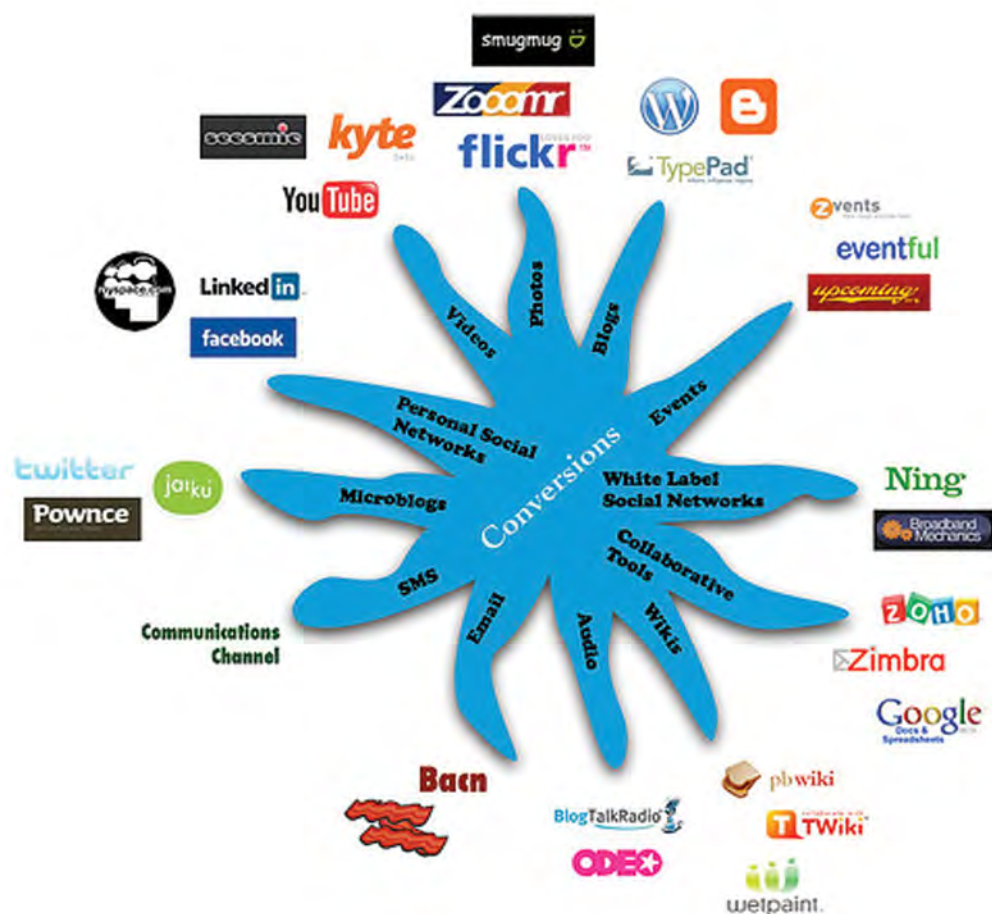
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

WiseWindow.com

(800)691-8681